

الکلیف

هستند و این شهر مذکور و کان تخته گزرها و کان ابو همامانجا دست در زد و پاره کنی برایشان و اگر سوزاند
 کجی ظاهر شد و در مابین باشند و بودید ایشان نیز شایسته کلج و نام او کاشع فارا و در کان ییلغان این بیگانه است زیرا که توانک
 برسد بیاز شد و قیاسها کفن هماغه قوتی کمال شده بود و پاره زار و در کج خود را از زبرد پاره و حجه من ربک و عهد
 بخشی از پروردگار تو و مافکت عمن امیر و نکر دم آنچه بودید از برای خود بلکه بهر باختمتاکرم القصر خصم بقدر تا و اولیانا
 مشکه موسی گفت ذلک تاویل ما لکرت طبع علیک صبر اینکند که در شد از ناویل و تفسیر و در مغلطه حقیقت اینچنینست
 که نوانسوی بر اینجور کرد و بیچاره نظامر شیخ منکر مینا موسی و خصم یکدگر و داع کردند هر یک در وقت خود نهادند قبل از این
 گذشت که کفار که سه سوال از بیغیر کردند یکی کیفیت روح و دیگری قصه اعجاز کفن این مرد و مذکور شدیم قصه و القربین و انرا نیست
 که در کتب و نولک عن ذی القربین در سپهر شده است که آن یا منجلیان بود از قصه و اول القربین یعنی آنکند زوی که او پادشاه مشرق و غرب
 بود از آنچه او از ذی القربین میگفتند قرن بمعنی طرفت یاد در زمان او و قرن گذشتید با نواج او در مشاخ داشتند پادشاه پادشاه
 و پاد و کینا بافتند از جانب پادشاه بود و خواب یکدگر کینا و او فابرا احاطه کرد بود معبران تاویل کردند که او پادشاه
 مشرق و مغرب کرد از امیرالمؤمنین برسدند که در و القربین پادشاه بود و پادشاه بود که در کتب صحیح خدا بود و حجت حجتا و او سخنان
 محکم و در حق خود را بتو حید خدا اینکانت بر این اتمشیر جانشینانند که بیچاره و پادشاه و القربین گفتند بر هر تندی
 حجتا مینمایند که قل سا تلو اعلیک منه ذکر ا کوا می که روزی باشد که بخوانم بر شما از ذوالقربین چیزی را تا مگر کماله فی
 الارض و آتیناه من کل شیء سبها بدستیکه ما قوت و اعتماد داریم ما را و با استیلائی نام در زمین و عطا کردیم او را از هر چیزی که
 خلق بداند و آنچه بود و در دستگیر شهرها و جنگ با اعدا و با داریم او را از هر چیزی که میخواهت کشت و چیزی که بداند سبب و در ازان چنین میشد
 از علم و قدرت و انرا در دانند که حجتا نور و مظلمت را مستر او کرد ایند و از امیرالمؤمنین نقلست که حضرت امیر پادشاهان و کرم انوار
 شد هر جا که میخواست میرفت کسی که در شب روز بر او مسافر بود و چه حجتا نوری باور داد بود که بدست خستند و در امیر و بوجیهها و
 سبحان او حجتا عظیم ساخته بود و در در با میانداختند که از هر کجی که در زمین عبارت از اینست و که از روم بیرون آمد
 مصر و مستر ساخته و باز یکبار آن کرد و برایشان غالب شد و عزیم مغرب کرد قانع سببایس از بی قنسی و وسیله و اکیان مغرب
 توان رفت حتی انرا بلغ مغرب الشمس ناچو بجای فرود رفتن افق است و جده ها القربین فی عین حجتا یافتن انرا
 که برای این فرقه میرفت در جهت مغرب کوم ابو ذر روایت کرده که من رفیق حضرت رسول بودم وقت فرود شد انجاب گفت ای پادشاه
 که انجاب یکمین کرد گفت خدا و رسول بفرمودند فرود و بجمله کوم فرود میفرود فرود اگر نداشت که خدا نگاه میدارد انجاب انرا بر
 هر چه در زمین بود از جز ازلان سوختی القصد چون ذوالقربین با بخار رسید بختس در زمان پادشاه کرد و وحده عتد ها قوم
 و یافت نزدیک بختس بر ساحل رها محیط کرد هر را که ناسک کویند انها قومی بودند بت پرست بنحیم سوخت و سوختا و قوت انان
 ایشان بود حیوانات بود و طعام ایشان گوشت خوش و جانوران قلنا یا ذوالقربین کینم ما بطریق وحی بالهام پادشاهان
 ای ذوالقربین ما ان تعذب بانسک عذاب یکی اینقوم را اگر ایمان نیارند و اما ان تخذ قهرم حننا و با انکه در اینجا
 در باب ایشان نیکوی از انشاد و تعلیم شرعی که نکرند قال اما من ظلم کنت و القربین اما انک کتمه کند بر نفس خود در کفر
 معتبر است و قسوف تعذب به پس او در باشد که عذاب کند و در این عذاب نیا است هم بود ظلی زبیه پس از کشت خود سوختنای
 پروردگار خود در قیامت قیامت به عذابا نکر پس عذاب کند خدا تعالی و اما من من و عمل صالحا و اما کرم
 بگو و عمل کند علی شایسته فله جزا و الحشتی پس در انست دهد و پادشاه را از ان خصلتی نیکو و پسندیده و سنن قول که بر
 انرا نایسرا و زود باشد که بگویم مراد از فرمان خود کار نیکو را باشد و در انکه لشکر ظلمت انقوم ناسک کاشت ایشان بر مصلحت
 کشتند ایمان آوردند هم آتبع سببایس دیگر از بی راه مدسی و طریقی را که مشرق تواند رفت و قوم ناسک را بلخ و ولشکر نوری از
 بی و از و عنکر ظلمت از عقب بداشت و در مشرق فدا حتی انرا بلغ مطلع الشمس بجز رسید بجا بر آمد انجاب جده ها اطلع
 علی قوم یا ذوالقربان که میرا مدابر میامد شعاع او میافناده بود و هر که در حجتا کتمه من دونها استرا انکا نند و بدیم و پسندیده
 برای ایشان از غیر انجاب روقت طلوع پوششی از لباس نیا که میا ایشان انجاب مانع باشد چه ایشان پوششی بود در زمین چندین
 ایشان در غایت بره و مستی بود و هیچ بناقی در بالای ان نمایشان از آنچه پیوسته و انجاب بر مینماید و دانند که جو انجاب مرتفع
 شد که در سر پاهان رفتند و چون انجاب از سمت لاس کردید که بر نماندند و ما می میگفتند با انجاب بران کرده بخوردند و انهار قوم
 منسکه میگفتند القصد چو اسکند بالشکر ظفر نیکو با موضوع رسیدند که انک هجرا بود اما ایشان که با اصل مغرب بود یعنی لشکر
 ظلمت بر ایشان کاشت ایمان آوردند و از انجا بجانب قطب سیر کردند و ان شدند بقومی رسید که ایشان را و با خوانند با ایشان زمین همان
 سلوک کرد و قد اخطنا بما الی من خبر ابدستیکه ما احاطه کرده بودیم آنچه بود از زو انکا می یعنی بجمع لشکر و در انجا
 والان جهاتیکه ذوالقربین و بطواهر و اهل ان عالم بودیم و کثر لشکر او بر جمنی بود که احاطه نکرده بود مگر ظلم خدا و ناطقین

مگر آنچه سبب آنرا است که از زمین آمدن یعنی متناقضی بر کرد که میانش شرق و مغرب بود از جنوب تا شمال حتی تا بلخ
پس استبدت چون رسیدن به زمین که میسار و کوه بود که از سرانها زمین با جوج و ما جوج است و جود زمین و درینها قوما
یافتند و پیش از آن دو کوه کوهی را با صفت عجیبه و شکلهای غریبه یکا درون بقعه هون قوگان نزدیک بودند و همه غریبت لغت کرد
سخن را و کسی نیز از لشکر و القریب سخن ایشان را در نیافت قالوا یا اذ القریب کفست یعنی مترجم ایشان گفتی و القریب لمن
با جوج و ما جوج مفسد روح الارض بدست که قوم با جوج و ما جوج بنا کنند گانند زمین هرگاه که از این کوهها
پس زاینده گیاه آنچه سبز باشد بخورند و آنچه خشک باشد با خود ببرند تمام انعام ما را بکشند و بخورند اگر چه با اینا بسند و میانرا
بر عرض چهار پا میخوردند و ایشان را و قیل انداز اولاد یافتن نوع و گویند با جوج از ترکند ما جوج از جیل بعضی چنانند که از کوش
فراش کنند از دیگر کمان و شیخ بر عهدت روایت کرده از سپهر که ایشان را مانند که هیچک نمی میرند تا مراد فرزند نیارند
که هر یک چنان شوند که اسلحه را دارند و کار را و کنند ایشان را منصفند یعنی از بالا صد نیست که در صنفه و از اینها فرق توان
کرد و هیچ حیوانی بر سنده که او را بدند و بخورند هر که از ایشان میخورد بخورد و در آخر از قمار خروج کنند مقدمه ایشان در شام
باشد و آخر ایشان چنان است که با جوج و مغرب و در کبابه است از جوج و در لقصه چون سبک کانا نموضع شکایت با جوج و ما جوج
است که در ساینده قهقرا جمل آن خراج با اینها یعنی مترجمان برای تو خرجی بیرون کنیم از میانماهای خود نزدی عملی
آن جمل بیننا و بینهم سداست چنانکه سداست ما و ایشان را بندگان که منع کنند ایشان را از بیرون آمدن قال ما مکنی قیه ربی
خبر گفتند که آنچه ممکن و درشت بیاد مراد و آنچه از هر کلام از اموال ایشان و پادشاهی در کمال افتد از هر است و آنچه شایسته
که بر میدهند قاجینو فی بقوه پس بر بارگه میدنوا مانای یعنی مردم توانا که بدان قوت با بر در این کار از اوقات و ادوات چو سنند
اهن و در و سر چندانکه توانید جمع کنید که با و مردان برینست اجمل بینکم و بینهم و در ما تا بکم میانما و میانما ایشان را
سخت آوردند که در و القریب قبل از ساختن سد بر بالای کوه بر آمد تا نظاره با جوج و ما جوج کند چو در نگرینت کرد و قی که بر و ما
ایشان یک شهر بود بر یک شکل برخی در از شر از آن و ایشان در ندان و چنگال داشتند و بر اعضا ایشان بود که بدان خود را می
پوشیدند و او از ایشان چون از کوه ترا و از بلند شاخه او از کوه بود باین آمده فرمود که اقول فی زیر الحید بدینا بر
من قطعها بزرگ از اهن و عوض آن در از من بستایند منقولست که فرمود تا خستها اهن ساختند پس حکم کرد تا میسار و کوه را
که چنانچه از قدم در طول و سخت نیز زرع عرض بکنند تا بک سیدند تا بک و ترا افسند خواره هادند خستها اهن بالای
فرش کردند حتی از اساو و بی الصدفین با جوج و ما جوج شد یعنی فرس تمام شد میان آمد و جانب کوه پس فرمود تا همه بسید
بر بالای از ریخته مها بر طرف و جوابت وضع کردند قال انفقوا حتی اذا جعله نارا کفتم عملها و اگر بدینسانها را ناکردند
ان خستها اهن را مانند آن قال اقول فی افرغ علیه قسطا کفتم بسید بید بهن تا بر نوزم بر بالای اهن کرم شد و کواخته
بدینصوه که بر روی هشی که با بکشند بر روی جل کرده میر بخیند بدینگونه و بوار می خند پنجاه کرد و ارتفاع بلند بر آمد و مانند
کوهی بیکله هوار و ملسا و ما استطاعوا ان یظهروه یثوانتند با جوج و ما جوج نکه بالا روند بر سر بسبب بلند
وما استطاعوا که قضا در توانستند بر و اسوراخ کردن بواسطه سختی سلا این قال هذا رحمة من ربی کفتم و القریب
مکذا از ساختن این سده تمام کردند از جوشی است که برورد کار من بر بند گانه مانع با جوج و ما جوج است فاذا اخط و عدتی
بیا جصکه ککاء و کان و عدرتی حقا پس بویاید و عدت برورد کار من درشت و استخروج اینکوه از پس سدی یکی از علامان
قیامت آوردند که در القریب بعد از ساختن آن سد در زمین میان زمین هاد و میرفت تا جوجی رسید در مزار او دیدند نیکو پیش و خوش
بها و خاوه با صدف و همه مشفق الکلمه و بر از افعال فیه شیطانی مغایر ایشان بر در سر و در شهرهای ایشان خاکی بود و القریب
گفت تا چو قومید که من طرف عالم از شامی تر نوی میدیم ما را لخبیر میدید که مغایر شما را بر در خانهها ساختند بندگان
از افراموش نیکم گفت چنانکه شما در ندارد گفتند و میسار ما از در نیست گفت چنانکه میسار شما در و پیش نیست گفتند باز که حق هیچکس
بر خود روانند ازیم گفت چو کون است که عمر شما در اذانت گفتند چنانکه ما در کار ما با طاعة لطیفست از گناه میساریم با ستمها مشیو
و دل بر بلا هاد ابر خود را بفضا الهی تسلیم کرد و انرو و شر از بیدان خود یاد کرد تا آنکه مرد و ایشان را کرم کردند و کسینکه با ایشان بد
کردی در عوض از سبکی کردند اما نه نگاه داشتند و بهمان خود را کردند لاجرم کار ایشان با صلاح بود و وقت بست گفت با جوج
ما جوج به و زمین رسند مگر که مدینه بیک لقصه از سخن با جوج و ما جوج خبر میدهند که و مگر که انصاف
و اذ کردیم و منع نیکم ما بعضی با جوج و ما جوج را تو مشدیم جوج فی بعضی از زمین و در خروج که از دعاهم کنند اضطرار کنند
و داخل شوند بر سر دیگر و فی الصور جمعنا هم جمعاً و میدهند در صورتی قیام قیامت پس جمع کنیم را نوز با اصول همه
خلاق را جمع کنیم برای حنا و جز در عرض مشهور صورتها نیست که یک سر او در دهن است لعل انست سر دیگر در دهنش و از
چهل سر است از طرف و جوابت غرضش فنه و عرضنا جهنم بومسئل لیکافرین عرضنا و خاطر کردیم دوزخ را از نوز برای

الکھف

ناکردند کا نظر کر کے پیش از دخول و از میانہ بینند مولایشان برهوال فریاد آید پس کانت اعینم من انکافرازی که در وقت غفلت منت چیه ما ایشان بی غطاء عن ذکر کے در پوشش از یاد کردن من فراموشی که نظر نکنند ایمان و آله از خدا بیتر من و کافرا لایست طبیعون ماعنا و منند کافران که نمیتوانند شیئ ذکر کلام من بیخبر نظر انکار و حجب و دیگر از ندانند و ندانند که بشوند پس کو بیاید در چشمها ایشان پوشی و در گوشها ایشان کلاه هست که نمیتوانند یاد و شنیدند آن حساب الذین کفرو ان یخذوا عبادا کایا میبندند از ندانند که کافر شدند تا ندانند که فریاد کنند و فریاد کنند ازین اولیاء بخیرین دوستی این معبودان که رفع ساند ایشان از دفع ضرر کنند ایشان را اعتدنا وجهتکم لیکافرین نور کلام بدستیکه امام کرده ایم و درخدا برای ناکریدگان قل هل ننبئکم بالآخسرین اعمالا بگو ای محمد که آیا خبر دم شما و ابرایانکارترین من است از روی کارها الذین صلب سقیمم فی الحیوة الدنیا و بانکارترین مردمان نامند که در شتخصایع کشت شتافتن ایشان با عملها نیکو در زندگان دنیا چو کشتیها در میانان که اکثر اوقات در برها صفا و وصیام میکنند و مانند بسبب کفرها عملها ایشان را طست و هم یجبون انهم یحسون صنعا و ایشان سپینا از ندانند که نیکو میکنند کارها اولئک الذین کفرو انکوه که ذکر کرده شد تا آنکه کافر شدند بل اتر در ایم با ناک پرو و در کار خود طویل نبوت و توحید و لقاء و دوستی جزای او یعنی بقیت خشک در از جزای اعمال نیند فحبطت اعمالهم پس باشد کارها ایشان که در صورت نیکو نمود فلا یقیم لهم ثم یوم القیمة و زنا پس اقامت و اقیم که در روز دستخیز تراوی که بداند بیخبر بصد عملها از چه من با او کشت باشد هر یست که در دنیا با او کشت باشد که اعمال ایشان از کوهها ظاهر از ذکرنا چون در تر از و هندا تراوی نباشد بلکه خوار و بیفقدار و ذلیل خواهند بود ذلک جن او هم جهنم بهما کفرو المرءین انکسند شد یاد ایشان از در وقت بسبب که نکردند و اتخذوا ایلانی و ربلی هر دو او را که هفتند ایتهای هر دو فرستادگان مراد بعد از حال کافران بیحال مؤمنان میکنند که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات بدستیکه انانکه کردیدند یکبار رسول کردند کارها پسندیدند کانت لهم جنات الفردوس و من لکم من امرنا انما در حکم بختیم تا فردوس پیشکشی در دنیا او در کوهی تعارف و بیاید قد شخه و افریده بقره دار هر روز از روزها دنیا بیجا نبوت بر او نظر میکند میفرماید که فرزند من از خوش حال و تازگی و پاکیزگی خود را برای دستا من و من نیست که فردوس بلندترین درجهها بختیست جو بهما هشت از اینجا آید بالا این عرش خداست هر چه در اینجا است از آلات و ادوات هر از نزه و طلا است حصصا ان من صرف و ناهیا منکر را در از در و حال این فیها لایبعون عنها جوا که جاد بداند باشند جو یگدر از هفتها که یگدر یعنی طالبند از انتقال بمکان دیگر و نیز که هر مطالب در اینجا مهتا باشد فی موضوعی از ان خوشبو تر نیابند بعد از ان نهی و وعده و وعید بیبا علموم و حکم غیر شایسته خود میکنند و میفرماید که قل لو کان البحر میادا لیکلنا تدری لندی البحر قتل ان تنفد کلمات ربی بگو اگر باشد برای محیط که شامل جمیع از من است سیاهی برای نوشتن سخنان پروردگار من یعنی من و ما و حکمتها و با معنی قران و با آنچه وعده فرموده هر این غانی کردند در با پیش از آنکه نماید معاد علوم از دید کار من چندانکه غیر منشا نیست پس بعد از منشا هی کلان نامشاهی نوشته نشود و لو جنتنا میثله هکذا و اگر چه بیار هم مانند برای محیط مدان و بران از انیم حصصا در انرا بیفرمود که علم او سنجایانیه نداد و چه چند کسی را علم بیبا باشد در جنب علم الهی هیچ نباید قل انما آتاکم من الله بوحی الکه آمننا لعلکم لاله واحد بگو ای محمد که ما می هستیم مانند شما و عواظا علم بکلمات الهی نمیکند و امیتا من از شما همین است که بوساطت جبرئیل می گوید میشود بمن جز این نیست که معبود شما یکا و بیشریک و بیمانند من کان بر جوق لقاء و به پس هر که امید میدار در سید پاداش خود کار خود در روز و سخر کلیه عمل عملی پس یاید که بکند کارها شایسته پندارید او در همانکه عمل صنایع متابعت بجهت است و سلوک در مناهج او و ترک دنیا و اخطایا فرود و عیونیز و بر یک از خلق و پیوستن بخصر حق او در آنکه این زمین بخت رسالت عمر من که دیگر بار رسول الله من عمل برای منا خدا بیبا میکند اما چون کسی از قطع شد خوشحال میکردم خصم فرمود حصصا پاکیزه است قبول نکند جز عمل پاکیزه پس قبول نمیفرماید عملی را که در روز از شرک باشد حصصا تصدیق بجهت خود کرده فرمود که ولا یستلک بعدا در فریاد و باید بداند که در شرک نیارد و انباشتند در بهشتش پروردگار خود احدی یکی را یعنی بر با تقییم عمل خود نکند که زیاده است بنا دکنده عمل در خد آمده که به هر بیاید شرک اصغر کنند بار رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که در با وسعت فرمود بدترین چیز که من بر شما میسر به شرک پوشید است پس از ان فرمود که در با شرک که شرک بوشید است که است که است من از نوم رفتن فرمود چه بدستکرم در شرک از یک مراد از شرک در است بعد از ان فرمود که هر که نماز بر کند و در شرک باشد روزی با وصیای شرک است و در شرک است که من بیبا نام از شرک شرک که عملی کند که خبری از شرک من کرد ان من از روی شرم و انرا عمل از ان کسی باشد که هر شرک من کرد انید باشد و انیک خصم املا و منین علی علی طالب صلوات الله علیه هر که از انما انان شرک بخواند و در با کخود متمسک او را از موضع خلق فرماید که تا بریدنا انعام حیما ان بر شد از ابو عبد الله علیه السلام درینست که هیچکس نباشد که او در شرک و با شرک بود الکھف جواد که فریاد شود و انرا ساعیت که خوانسته باشد هر که در او را نماز از انرا بخواند حصصا او را از هیچ غشها نگاه دارد و طاعت او را از جبه قبول ساند الله انهم با الصواب و الیه المرجع و المآب

درین

از این کیفیت و اینست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که نور سوره بخواند خشک شود و از او حسد بد صدقند که
تکذیب کند تا کرده و تصدیق نماید و اگر چه بچند سوره در عیسی فرمود و بعد از آن که تکرار نماید بر همه و اما بعد از آنکه
و یعقوب بن یوسف مروزی و از ویس کرده و هر که دعوی و ذکره باشد برای خدای تعالی هر که نکند و از حضرت امام جعفر جنتی مروزیست
که هر که بر قرآن از این سوره مواظبت نماید نیمی از آنچه در دنیا باشد از ویس و مال و اولاد بسیار بدد و از قرآن در صحیح است سوره باشد غالب
یاد شاه سلیمان بن داود در جنت باو دهد سوره هر ما تر نفس سبحان میگوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** که بعضی عیالیست
این عیالیست فرمود که کعبه است از نامها الهی و مؤبد اینست که ایمل الوه منین در بعضی ذمیه فرمود اند که نا کعبه و نا حقیقت
اغنی و کلنی گفت که این است که خشک شود و از فرمود و کتی را بر حقیقت معنی از اطلاع نیست و از عطا افکند که سعید خبیر از این
عیالیست وایت کرده که کاف مغنا اینم کانی و کثرت کیرها اشاره با اسم هادیست یا ایما بحکم و حلیم و رحیم و جید خیر عین اشفا
بعایم عزیز و عظیم عادل و معانیما اضااق و در آیه آیه در ذکره با اشارت من بچهره لا یجاء علیه یا من یحب من دعا و نزد بعضی این
اسم بهتر از سوا الطیبست گویند اسم سوره است یعنی این سوره ذکر رحمت ربانک یاد کردن بخشش نزد کارگزاران است یا بر قوال دیگر
معنی است که اینکه خوانده میشود و تو بخشش فرماید کارگزاران است بعد از ذکره با بند خود و از ذکره تا این از در بخشش اجابت او سبحان بود دعا
و ذکره از در طلب دعا و از انبیا نبی اسرائیل بود از اولاد رحیم سلیمان بن داود و امهر جانیست المقدس و جفا قرآن بود پس قصه او را
بجهان و یاد کن برای وقت خود طوفانی که چون ندا کرد و بخواند نزد کار خود را در محراب بیست آمدن بعد از تقرب قدر آن که
نداء خفیا خواندی پنجاه صلوات دعا با جابه از نیکت بجهان که از زیاد و در راست گویند حکما از بجهت آن بود که از نبی
اعمال خود شرم پیدا شد که در هشتاد سالگی با وجود زنی بود و هشتاد ساله نازانیده از خدا طلب فرزند کند دعا و این بود که
قال و بعد گفت ای پروردگار من لطی و هن العظم بدستیک است شد استخوانها که میشود بدست معنی از من و چون
این استخوانها که حاصل بدست است باشد اعضا دیگر لطیف اولی و استعمل الراضی شیدا و از هر چند کشت از سوره شریف یعنی
چنانکه شیدا و از یکی بنور معنی میشود سیاهی و سیفند بی سرفی کشته چنانکه آتش در جانی افروزد هر از آن که در سجده و سجده
سزایه کند سیاهی سوگن که در یکجا واقع شده بود موقع نیکو سزایه کرده و هر سفید کشته و لور اکون و نبود ام بدعا نیک
و بعد بخواند من تو را این سوره کار شقیبا بی بهره و نا امید یعنی هرگاه دعا کرده ام با جانت سزایه و هر سجده نکر زانیده و به چیز
انجا به تو خود کشد ام کین را بر نه با مجروح و نا امید مگردان و اجابت تقی بعد از عرض دعا و نیایش شرح حال خود را که باعث نیاید
بناش میکند میگوید و لطی خفت الموالی و بدستیک من میسر هم از اولیا نیکو داشت من باشد از نبی اعظام که بدترین بنی اسرائیل
و تر که مراد از معنی که غیرت سزا باشد شرح کنند من و زانی از زمین و کانت قرآنی عاقر کردن من نازانیده است در هر
فرزنده طلب پیش بر من کدنگ و لیا از نزدیک خود فرزند که اولی باشد تر که من و مع ذلک و لیعهد من و متولی امور من
و با ولد که در اولی از اولیای دوستی از دوستان تو باشد و از دست خدای تعالی میراث بردار من تر که مراد میراث من ال یعقوب
و میراث کیر از اولاد یعقوب من تا مان که بدست من بود و نزدیک من بود و گویند مراد یعقوب بن اسحق بن ابراهیم است زیرا که ذکر با خود
میراد خوانده بود که در شتران بود و نسبت او متصل یعقوب پیغمبر بود و زرد سگ زدا و از اولاد سلیمان بن داود بود و از اولاد
یهود است یعقوب و زکریا از نسل هرون و هر دو از اولاد لوی یعقوب جمیع اصحاب با بر استلال کرده اند بر آنکه اینها را ائمه شکر خوانند
تا آنکه ایام خود را ختم نمیکرده اند زیرا که میراث باورث مذکور ما است علم و نبوة و جملہ میراث را در وقت شرفیست طلاق میکنند
مگر بر آنچه نقل کرده میشود از مورت بوارث از اموال و در غیره اموال استعمال نمیکند مگر بر طریق حجاز و از حقیقت حجاز نقل کرده خلیل
اصلت بدو دلیل غیر حجاز بود و دیگران که بعد از این فرمود و لیجعل رب ربی رضیا یعنی بگردان فرزند مرا ای پروردگار من شاد
و پسندید که از قول و عمل او راضی باشی و هیت مطیع و فرمان بر دار تو باشد پس که مراد از آن نبوت باشد چنانکه مخالف میگوید
و کرا این بعد از آن بر معنی بود و لغو و عیث باشد چنانکه نیکو نیست کسی گوید یا خدا یا پیغمبر یا فرست و او را عاقل در خص خود
کردان زیرا که هرگاه شخصی منصب نبوة داشته باشد البته منصف خواهد بود بر صاحبها و آنچه اعظم از آنست مؤبد اینست که
و کرا نام تعیین فرموده باندک میسریم از نبی اعظام خود بعد از فوت خود پس طلب داشت بجهت خوفا و بود باشد از نبی اعظام و این خود معنی
نیست مگر مال نبوت زیرا که ذکر با علم از آن بود باندک او سبحان نبوة و علم کسوی هد که از اهل او نبود پس بنیکم مخالف از پیغمبر نقل کرده
که سخن ما مثل لا ینبأ نورث ما تر که قاضی محض انرا باشد عین عیث و طعنا و لهذا یسئلونک ان تکذب بعضی کرده و در زردان
استشفا فرموده بایش شرفی و برت من ال یعقوب حاصل که ذکر با بجهت خوفا که با او ایضا او بر نبی اعظام منقل شود و از اندر فتوی و جودت
کند و جمل زردان فتوی معصیت است از حقیقت طلب فرزند صاحب کرد که رضی او سبحان باشد تا اموال او بعد از این سزایه
ها و تصدیع میفرمود و سزا ندای کرم ربانی و عدا اجابت دعا و ندا کرد یا که باز گریه یا از نا ایشتران ای در کباب بدستیک ما نشانی میم
بعد از آنکه هیچ چیز که نام او بخواند است که بحقیقت که نیافریدیم مراد از این قبل ما میسازیم پیش از این معنی هیچکس

و کرد نکش بر مردمانی شدگان عصیا و بیورعانی بر او روزگار خود را و سلام علیهم و سلام ما بر خجی سنن تو م و ولد تو که
متولد شد یعنی مان مگردد و تو م بموت در روزیکه سینه بر تو م بیعت در روزیکه برانگیزد شود حیث از بد سلام نرود که
و حیث است بد و در دنیا و آخرت تخصیص نرسد و وضع بد که هرگز آنکه در حشمت من موافقت چه مود و چو متولد شد
خود را در خارج مقام بیند که مطن در آن بود و چو فوت شود چیزها را مشاهده کند که فرزندید و در وقتیکه مبعود که در
در محشر عظیم بر هول بیند مرید است که خدا یستعانه بر تیر خون حشمت بیخوبی دارد بود که چو احوال قیامت شنیدند فی الحال دلش آرام
گشتی و مرغ رو حشمت که اظطرار بافتاد و از لباسها پیلا سر قناعی کردی از طعامها با ناسخ شکت کفنا مود و در چها سالگی توری
را حفظ نمود بود و در سالگی هر جلد احکام شرع واقف شد با چنین مرتبه چنانکه گوئیست بود که گوشت پوست از خستامبار کز
نرود و بخت بود و همین روزی استخوانها را بداد مادرش از سر شفقت و پاره پشم بر چشم او نهاد بود و هر خطه از پاره پشم
و میفشرد و باز بجای خود نهاد روزی که با کشتن لهری زدند از تو خواستیم که سرور نیستی از حشمت من باشد این فرزند دینت
من نرود بر وفاء عنایر چو مهاد و دیگر تحمل کردی ناله او ندادم خطاب میداد که تو از من فرزند طلبید نمیدانید که صفت
اولیا که نیستی و نالید کشت و با رحمت نامراد کشتند باشد بتاحبت با بصره قرانت و غدا عتبات شریف زهر القصر خوف
بجی مرتبه بود که در جلوس که او حاضر بود که از غم و تباهی که نکشتی و جن شرح انار رحمت حق نامتناهی کرد بان نراند که چو
قوت استماع ایات خوف و وعید باقی نبود و از آن باب شمه مشهور از که با جهلا کت نزد یاک رسید و در دیگر با بر بالای منبر
آمد و از اطراف وجوب نکرست بجی اندید بجی خود در پس شو نشسته بود و کلیتی بر خو پیچید چو بجی در نظری نیامد سخن
از وعید الهی در آنکه گفت روزی که هیست و اتش نام او غصبا اینچو کس از آنجا نکند در معرکه بگریستن از سر خدا بتعجبی که این
کلمه بشنید غره بر دوبرخست کلمه از دوش بیفکنند قدم از مسجد برین نهاد و فریاد میکرد که ای دای برانک که غصبا جای او باشد این
کوه نشا اما ای دین مریز و ناله میکرد تا از شهر برین رفت زکریا از منبر فرود آمد بخانه رفت و مادر بجی گفت من ندانم
که میم در مسجد است شتر از وعید باقی نیاید که در وی سر پاره از مسجد برین رفت و شنیدم که در مسجد از خانه بیانا از وی و بر
که من را از بخودی در چاهای قندیس بد و مادر در عقبی روان شدند نه شیان در روز کوه و عجز او داشت قدم میرند هیچ
بشوی زنجی ندیدند خبر شنیدند صبار و ز چهارم بتبار رسیدند بر رسیدند از بجی خبر داری کفنا من او را ندیدم اما سه
سخت که از این کوه ناله و زاری برین میاید که کوشتمند من بیاید که سر و زاری از چاه باز ماند اند و کوش برانرا ناله فدا اند و با بد
دید ما بسیار ناله زکریا کشتن نشان ناله بجی است پس بد و مادر در بد و با نظر فغاندها در دزد بر رسید بجی دید که شتر و مسجد
امان و چندان که بسته بود که بچاه از چشم او گل شد مادرش بنشست و سرور کرد او را از کل و خال پاک کرده بر کار خود نهاد
و در آنکه بر مر داشت خیال کرد که ملک گوشت بقبح روح او آمد که کفکی غزایل بدو مادر بر سر دارم چندانم مانده که از این
نعلی حاصل که مادرش در حق و شام بد و کشتن جان مادر عزرا شیل نیست مادر دست بجی دید که مادر را دید بر جنت خوانست
دیگر بد مادر شیل بدست گرفت کشتن جان مادر بر جنت شیره که از این شیشه خورد که با من بخاندی در این حال که بر ما نرسید
و منالغ نام بجی را بخاند از دندنه شتر از روز بود که بجی طعام خورد بود قدک اش عدس چشید بجی قدری از این اول فرمود
و میل خواب نمود در خواب دید که شخصی او را گفت که ای بجی مگر غضبانرا فراموش کردی که اش عدس را شیر خورد و خصم بجی بداد
متد بر جنت زکریا اهاداری بلا متوجه از باب لانت و محنت نامرد از باب محبت هر جا که بنای از محنت نهاد اندری
از دروازه محنت بر او کشاد اند هر که که حق سبحانه و تعالی در او را بیلا مبتلا نشاد و محنت متحن کرد اند قتل بجی زکریا را سب
این بود که ملک از منرا زنی بود از زن از شوهر که بکر دختر داشت بغایه جهل و خویش بد بود و میخواست که دختر خود را بشوهر خو
رهد ملک و این باب بجی نشاد کرد بجی فرمود که اندختر بر تو حرامست ملک تر که دختر کرد و از زن فاجر از آن صو بر خند صبر
کرد ناد و زکریا ملک مست شد و بجو بود دختر را بیادانت در نظر ملک بجلو در او و در ملک قصد دختر کرد زلف کشت اینصو میسر
فتو ناوقتیکه بجی زکریا را بکشتی و این شیرها در خرنشست ملک بکشتن بجی اثر کرد یکی از مقربان ملک گفت که پدرش را اول باید کشت
تا بکشد پس خود را نماید کند ملک گفت چنین باشد پس جمعی از ملاء این بخانه زکریا را آمدند زکریا و بجی در نماز بودند و بجی از
از این که پدرش کشیدند بر شنیدند فضا کرد که ناله کرد و بگریخت که روی روان شد بد چو بوی نزدیک شدند که با اشک
که بد خسته در آن موضع بود درخت شکافه شد زکریا بد و او در آمد با بلیس کوشید زکریا را بگریخت و بیرون رفت بداشت چو
باز نزدیک شدند و خست فراهم آمد که در رسیدند با بلیس را بصو ریش دیدند از کوشیدند که بد صفت شتر از پیش ما میرفت
سند با بلیس نشانرا لالت کرد که امر که شما مطلب بد در روان درخت کوشید و بدانتقا بدایشانم کوشند ای بر چه ندید بر او از صفا
در خست بر تا وزم گفت و دلچرا بر نرسید و زید کوشند نا او را بکشت شیطا کشتن بخانه را و راهلاک میتوان کرد پس نشا را تسلیم کرد
که راه دوم برینا خند بر سر درخت نهاد خوانستند که بد و نیم بان بر نازنا رغبت بر رسیدند ای زکریا مبادا که ناله کنی که فاضل

حنا برن محو کم پس چو آتوزه بفرق ذکر بارسید گفت خدا با هزار شکر که خون من بر سر کوی محبت تو میتریزد تا آنکه صبر کردی تا بدین منمش
 کردند و ستمند که هیچ راه نگویند جان دهند مادر میا مردم غالر که کشیم و جیست که بچی را بند کاه ملک بر نه فرزند رسید که در
 هم در برن قتل کنند و سرفزا بیاورند تا کفایت برشم سیر بچی در طشتی و بدند بکنند تا آنکه علی ای تر و کار کنند بودند که اگر خون چینی بریزد
 آید گیاه نو و بد پس خون را در چاوی بخندد آن خون در چاوی خوش آمد خدا بیجاخت النصر با بدیشان کاشت تا هفت ماه را کس از نبی انبیا
 بگشت بعد از آن خون چینی ز خوش فرزندت از سبب سزا سپهر نفل کرده که آنحضرت فرمود که من و حواله که بجهت من و حواله چینی بریزد تا هفت ماه
 هزار کس را اگر و منی کشم برای من ندانم و حین هفتاد هزار بار هفتاد هزار کس با خواهم کشت و حصه ایستد که در قصه ذکر کردی چینی
 بیان قصه مردم و عیسی بنمایند بر این وجه که در ذکر و یاد کن ایجه فی الکتاب ذکر آن مردم قصه مردم بدست همان بر خان را که او سپه سوز
 مسجد قدس بطاعه عبادت مشغول بود و یوسف عدو بخانه خال خود رفت و بعد از آن که بیجا با آمد و وقتیکه بخانه خال محتاج بنفل
 شد طلب و صغیر کرد که از اهل خانه اش بیرون باشد تا در آنجا غسل کند و آنوقت یک کوزه زفت منقوش شده من اهلها از اهل خود
 بغوا ز خاله و قوم خود صکارا نشتر قیام بر جای که طرف تشر بود یعنی بطرف اصابه بر آمد از بیت المقدس از سوی خاله و قوم خود رفت
 یک فراگرفت من دو نیم از پیش ایشان حجابا بگرد ما یعنی از پیش نظر مکل خود برده بگشت تا مانع زید ایشان شود و بعد از آنکه غسل کرد
 جامه برد پوشید قار منسلا الیها پس دستایتم بسوا و در و حنا روح خود را یعنی جبرئیل که بر الهی بودی او را و با بنیان زنده است همچنان
 بدن بود حیا با فتنه قاتل کس ممتو و شد برای من کشر ایویا ادی تمام الخلفه یعنی جنود را دنی با خلقت تمام خود را بر من
 نمود و در کشان آورد که جبرئیل جنود سر صیقل لوح جده و بر آمدند مردم آمدند دال بر کمال و درع و عفت و نیک از صورت چینی بجا
 بخدا است عا تموقالتی اعوذ کنت بدستیکه من پشیمانم بر لرحمن بخدا بیجا بخش منک از بد تو که خواهی منو شایستی از
 من بپزدن روان کنت قیام اگر هستی تو بر هنر کار را داشت که اگر تو بصفه تقوی و درع از نشتر از نزد من دور شو و کرد من کرد و با آن
 منور عی منقی من از تو بر هنر بیکم و دنیا بخون بپزم چه جا انت که چنین نباشد و گویند که تعی نام مر سیر بر بود و فاسفی در اثر زمان که
 منتر خوان میشد بکسر این نام و بر نام نهاد بودند مردم قصه او استماع نمود بود که از منبر که مکر است و از او بیجا بر بخشید
 چون از نظر ای و دایدید قال کفلا تمنا آنجا از این نیست که من رسول ربک فرستاد فرید کار تو ام کاهب لکند تا بیخشم تر دایمان
 او خدا اما زکیا پسر یاکیر از اذناس خصیما و تر نه نماید در اضاال خیر و بر هنر کار و یار ساقالت گفت مردم او را از درد و حقیقت که
 اتنی یکون لی غلام چکونه بود مرا پسر و لمر تمسینی کشر و حال آنکه نشود داشت مرا ادی من در عین شرح کتاب است از کجای بیفیع
 یعنی هیچکس بطریق نکاح شرعی با من نباشد نکرده و کفر ال بغیبا و نبود ام زمان کار و جویند آنچو زور در کندند از حد شرع بسبب
 زنا پس چکونه مرا نباشد فرزند قال گفت جبرئیل کند لکند از چنین است که تو گفتی که هیچکس نکاح سفاح تو را من نکرده اما قال
 ربک گفت و در کار تو هو انکار که دادن دل داشت پذیرد علی همین بر من اسانت و هیچ دشواری ندارد و ایجاد ولد بدد و الی
 بجهت است که با این بیجا کنیم و اشکارا سازیم بر تو قدر خود را و لیجمله و نا بگردانیم امر الیه للناس علامت برای من که بتدبیر
 کمال قدر مملو و در باند و رحمة منا و بگردانیم او را بسبب بخشش از ما از برای ما که بدو بگردانیم با بد و کان و منک فریدن
 او را بی پدر امرا مقصود یاکاری حکم کرده شده و متمرکشد و نوشته و لوح محفوظ و هر چه حکم الهی بود وقوع از تعالی که در البتة واقع شود
 پس ای مردم متعنا و مطیع امر ما باش چون از من مباحثه مناظر در میان مردم و جبرئیل واقعت مردم رضای بقضای او خواست شد پس
 بنزد یکتا و آمد و در کربان او با استین یادها او باد و میگردان باد بچون می نامد فحکمته پس با در کف بیستی از امام محمد باقر
 مرویست که در بیان جبرئیل مردم زاید شکر و کف و با در دانه زمین در همان ساعت آمد در رحم او جده کالد رسید همچنانچه که نه ماهه
 در رحم مادر پس از موضع غسل خوبتر نامد بجهت که در حبل یار از زمین منکشید خاله او چو در او نگاه کرد و انجا او آید بسیار
 پریشان گشت مردم بجهت حیا و شرمندگی از خاله و زکیا از آن منزل بیرون رفت قانت بدت پس بگوشه رفت بهام باشو او بنویشد
 مکارا قصیما از جای که دور بود از شهر ایلینا فاجامها المخاص فی او و در او داد در دادن الی جذع الخلة بسوخته خا
 از ابر عتاس و ایتس که چون مردم از شهر بیرون آمدند و خوار رفت در خنجر منگشک شد و دید که شاخها او را بریده بودند و خشک
 ماند بود و سال خورد و این فضل از مستجاب بود و ستمها سخت پنا با من زخمت زرد و پشت با من از داده اند خشت الخال سیر شد و بر
 او در و خوشه خرا مگر از وی و بینه شد چون مردم در یاد رخسار کرد کف و از منر لستکی و شرمسار از قوم و شنیدند سخن نا ایلو از
 از ایشان بجهت که امر از حکم خدا استقالته یا الیبتی میت کفتی ای کاشکی من مردی قبل هذا پیش از این حال و کف و بودی
 قسیا منیبا چیر خصم و گناشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی مرا نشناختی و اکنون که مردم بدست المقدس بر شانه
 و دانند که دختر امام ایشان بود و کمال از ذکر با بودام و هنوز بکاره من زایل نشد و شوهر نکرده ام از بحالت ایحال حکم و چه چنانم از
 چون جبرئیل اینسخی از او شنید جنع و فرغ او را مشاهده کرد قنادیها پس او را در معراض من تحتها از بر قدم او با فرشته دیگر از
 زهر در حلق را بخواند و نزد اکثر مفسران عیسی از شکم مادر زند که و بگرم مننها میخواند بیفیع میم یعنی او را در منم را کسینکه در پانچ

۲۰

او بود یعنی جبر شل با فرشته دیگر با عیسی الا محشری انکارند و همین میباشند شما مکرر و غیر خود را از سخنانی در دانه مردم
دعا و اندیش خود را که مدتی در جمل ربک بدستینکه کردید یعنی از بد و در و از این سخن از بد کار تو سخن نگو
قدم تو سیر با یعنی جواب که از این سخنانی بدان طهارت کنی از این چیز هر نیست که در پایش من هر چه بود که این از منقطع شد بود
خفتما بجهنم من این از این سخن از این جفتما مر نیست که عیسی پانزدهمین زد چشمه ای جاری شد و هر چه از این سخن
و میل به اینم بسو خود میخیزد الخلة تنه خرم خشک شد از اساقط تا فرود برزد و حفص ساقط بضم تا و کتفان میخیزد
یعنی تابیند از دوزخ علیات بر تو و کتباً جیناً خرم از بار چید فکا پس بخود از خرم تا ترا و اشیر و بیانش از این سخن
عیناً و روشن بنا چشم را یعنی خواطر خود را خوشدار بر نند سبب دوزخ خرمای نازه دادن او که مناسب حال نشا و رواند
که چون منم بکلمه طیبه و غیره التیک مخاطب کشت کشت بار خدا با پیش از اینکه تن در دست بودم و زنجور نبودم روزی من میباید
بلانکه مراسمی نایستی کردن اکنون که بدرد من حاضر گرفتارم من میفرماید که در خست جیناً تا خرم اینصدا نیز حکمت خطاب میاید
که پیش از این جود بود و بالکلیه منوجه بود اکنون گوشه دل تعلق یعنی پیدا کرده القصد خستما جینی از ملائکه را فرشته اناره
یرم مدا مند چون عیسی متولد شد از افرات رفتند بشنیدند با خستما ب و در حق به پیش میاید در کنار من نهادند و نگارند
که ای یرم نذر کن که از روزی در صحت بداری فلما ترین پس که یبونی من البشر خدا از آدمیا کنی از او تو پیرسند که از فرشته
از کجا است فتولی پس بگوی طقی نذر کن بدستینکه من نذر کرده ام للرحمن صوما بر خدا و زوره را و گویند روزی ایشانند
طعام و کلام بود و از روزی در صحت گویند و این در شرح ما منسوخ است فلن اکلم الیوم پس سخن نخواه گفت از این سخنان
با هیچ آدمی بلکه با ملائکه سخن میگویم با خستما منا جان نیکم آوردند که خواهل مسجد کرم زاد در نجرب ندیدند با تفحص او مشغول
شد از هر جا و هر کس میچسبند تا کسی نشاند که او را در بدی الیوم دیدم قوم او بدینجا رفتند من چون ایشانرا دید عیسی را از او
و منوجه ایشان شد و عیسی در راه با ما در سخن در آمد گفت بنام خدا و رسول او از قوم خود اندیشم کن و در سخن که
ما با ایشانرا گذارفت به پس آورد منم عیسی قومهها بقوم خود میخیزد در آن حالت که در آتش بود او را همینکه چشم انکار
وی افتاد و گوید در روزی دیدند چون از خاندان نبوت و طهارت بود و با او امهات او بود و در صلوات منرف بودند
و در کینه عفت مشهور بود بکریسند چون اینحال را دیدند بنیاسم کن و اندوهمین شدند قالوا یا منم گفتند
ای یرم گفت جیش بدستینکه آمدن تو شایسته است با این چیز عجیب بدیع کردی منیا اهل بیت تو مانند این بود و از مثل تو نیز این
صورت مصور نبود پس از توان کار با غریب عیسی است یا تحت هر روزن ای خواهر من گویند او برادر منم بود و بجز
طریق صلوات زهد مشهور و معروف بود و این چیز که او در فاسق بود و مشهور و زانها و یرم زاد در سخن عمل تشبیه با و میکند
و بر او این عتاس و قمار و کشتن زید و غیره شیعیه از پیغمبر روایت کرده اند که برادر منم زاد در سخن عمل تشبیه با و میکند
و بر هر کار مشهور بود هر که صلوات شهر میبافند از این من نسبت میدادند و میگویند که خوفات کردی چهل هزار کس شیعیه جاده
او کردند و هر روز نام داشتند بجهت تبرک با او و اسم او پس معنی است که اینهاست منم در صلوات و شوق ما کان ابو کرب بنوید تو
اسم سو مردم بد یعنی شخصیکه عمل بد کرده باشد و ما کانت ملک بقیما و بنو ما در تو فوخته نبت ذوق زانکار و فاجر
تو از خانه راه متی که هر که مثل اشعل از ایشانرا نشد پس این امر عجیب غریب است که از تو بظهور رسیدن اشارت الیه یرم
کرد بسو عیسی که با او سخن گویند از او جواب بنویسند و اشاره او را دیدند غضبک یساز باد شد قالوا کنت یار که کف کل
سخن گویم من کاوی المهد بانکه در زمان است که عتایه کتو راه است و با بانکه در خورد کتو راه است صیدیا در حالتیکه گوید
است اسلا من خطاب قدس بر جواب ندارد و او را ندانم که چو منم گفت که جواب از این گوید بشنود گفتند منم با این عمل فتح فعل
شعیه که از تو متار کشته گفتا نمیکنی و با ما سخن ترواسته از میگوئینکه طفل بگردن جویشما بگوید پس در صلوات جم او شدند
که ناگاه عیسی بر ما از خدا بیخادها از پشایر داشته و بدایشان کرد و بر این صبح قال کف قوم لاقی عبد الله بدستینکه
بند خدایم تقدیم فرار عبوتیه خدا بجهت بطلان قول کسانیست که عبودت تو بپشت از کردند همچوین حضرت امیرالمؤمنین چون دانست که
غلامه در حق او گویند اینجور باره عیسی گفتند همیشه فرمود انما عبد الله و اخود رسول الله و درنگین میارک خود کند بود که سبط
من خری باقی له عبد پاکستا انما شکم فخرنا من بانست که بنده اویم پس انما عبد الله عهدت قول غلامه و اخود رسول الله
قول تو صلیت بجهت عناد و حسد از مرتبه خلافتش منع کرده اند و بعد از آن فرمود که اینک را کسی بگر بفرار من نکوید مگر دروغ گوئی
که عیسی غیر مرتبه خود کند و از جماعتی اند که بنا خود عو خلافت خدا کردند و او را در کعبه حوول نشاندند با اتفاق چنانکه عیسی پیشتر
از بلوغ و تکلیف کمال عقل نداشتند تا اقرار کرد عبوتیه خدا و گفت لاقی عبد الله امیرالمؤمنین را نیز قبل از بلوغ و تکلیف کمال عقل دادند با
رسول الله او را دعوه کرد و عقل و مرتبه او قابل دعوه امام مأمور با او امر تو اهی حضرت رسالتیها شد القصد چو قوم از عیسی گفتند
ای عبد الله شنیدند از امر متعجب شدند گفتند این امر عجیب غریب است پس هر منوجه عیسی شدند تا از او دیگر چه متار شوق فرمود

اثنای کتاب داده است خدا را که این معنی حکم کرده و در آنکه اینجمله از حد و تقصیر علی بن ابی طالب که در آنست که از او
 نور برآورد و در شکم مادر و جعلی نبی و در آنکه اینست بر روایت ابن عباس که گفتند در آنکه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 کرد و تلاوت اینجمله می نمود و باین معنی بندگانه خدا را دعوت می نمود و نیز فرمود که و جعلی مبارک و ساخت مرا خدا تا بیکت و نفع
 آید ما کنت فریاد که باشم و پس موضوع که تو حکم کردی و در روایت صحیح علی بن ابی طالب که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 و می آمدند و بدعا و شفا یافتند و اگر جانی فخط و اقصی و باز اینست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 و وصیت کرد یعنی فرمود مرا خدا بالصلاة و قرآن و نماز و الزکوٰۃ و بصدان زکوٰۃ اگر مالک آن شوم ما در وقت حیات ما از آن که
 باشم زندگانی نیست که امیر المؤمنین علی نیز باین صفتا موصوف بود اما اول چنانکه گذشت که عیسی گفت تا عیسی را چه خبر است و فلان
 و بعد از آن فرمود اثنای کتاب جعلی نبی و در آنکه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 و اخبر رسول الله جهنم و فلان و نواصبت اما اثنای چنانکه در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 قدر داد امیر المؤمنین علی نیز در زمان صغر موقوف شد بدانستین علم شریفه و طه و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 رسالت میشدند حفظ میکرد و هرگز از آن فراموش نمیکرد تا در حق او آمد که از آن و اعینه و آه تا آنکه از آنست که در آنست که در آنست که
 مرض شفا می یافتند بر کشته شاه و دنیا اکثر اهل شریک از مرض که در جهالت خلاصه می یافتند بنور هدایتی انما مستعد شدند
 و اما از آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 روزی هزار رکعت نماز می کرد و در هر روز کوه بر وی می بود که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 عیسی بعد از آن بجهت تعلیم بندگان از لطف رفیق و حسن شیخ خود با مادر و سایر بندها که خبر داد و بزرگوار بود و کردید در آنست که
 خدای نیکو کار بر ما در و مهربان بر او کرد و شما او حاصل کرد و از فرمان او سر پیچ و در قیام از در فایده خدایتکاری او فر نگذارم و کفر
 یجملتی و نگردانید ما جبارا اگر نکند که بیدار کان تکبر کم شقیبا بدبختی که بجهت تکبره ان و بزم یعنی از جبار و اسفینا نیستم
 بلکه با جمیع بندگان و مردم از طریق تواضع سلوک میکنند و ائمه متقا استقامت و السلام علی و سلام خدا بر من است چنانچه
 یوم ولدت روزیکه برآمدم و یوم اموات و روزیکه بمیرم و یوم ابعثت حیاتا و روزیکه برانگیخته شوم زندگانی است که
 روزی عیسی را گفت که تو بهتر از منی شفیق من باشی از خدا در مرتبه بلند در جهاد چند عیسی در جواب گفت تو بزرگتری من
 سلام بر خود کردم و خدا سلام بر تو کرد و جفتا بعد از ذکر عیسی و قصه او چند در قول جماعتی که در باره او اذراط و تفریط نموده اند
 و بطریق وسط قدم نهادند میفرمایند که ذلک عیسی بن مريم انکر که ذکر او کند گفت نعم او مذکور شد عیسی بن مريم است
 نضای صفا و میکند با خدا این معنی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 یا منازعه میکنند با یکدیگر و از اینها ایشان میفرمایند که ما کان نیست نشاید لله مخلصان یخرج من ولدانک
 از آن بجهت تکذیب نضای نیز بنمود و از اینها ایشان میفرمایند که ما کان نیست نشاید لله مخلصان یخرج من ولدانک
 فرایند فرزندان سحابة منزه و مبراست او از اینها و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 میکند بقوله لا اقصی اسرا چون حکم کند خدا چیزی یعنی رازده از یک چیزی کند قدما یقول له پس چیزی نیست که گوید
 آنچه را که کن بنیامی کون پس نباشد تا آخر و کینه قدر او بر او جبر نباشد که بلفظ کن ایجاد یعنی نماید البته فرقه خواهد بود
 از مشاهیر و بخل و مبر از اختیاج و در فرار کردن ولد با بستن که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 بقوله وان الله ربی و ربکم و بدستینکه خدا بحق پروردگار من و پروردگار شماست فاعبدوه پس بپرستید او را
 بپرستش غیر او مشغول شوید هذا صراط مستقیم اینست راه راست که موصی است بروضه جاودان فاختلف لا خراب
 پس اختلاف کردند جمع بود و این نضار من بدینهم از میان یکدیگر در باب عیسی چه بود از این طریق تفریط کردند و او را در آنست که
 و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 الله گفتند یعقوب و بقره الوصیتا و قائل شدند و ملکایسته گفتند که او نبی است خداست و پیغمبر و قویل لکن من کفر و این رای
 بر آنانکه کافر شدند و بوجدها نیز خدا نکریدند من مشهد یوم عظیم از وقت حاضر که در روز بزرگ قیامت و با از مشاهد
 احوال آنروز با از شهادت آنروز بر ایشان چه در روز قیامت ملک و انبیا و زبان و اعصاب آنها در کفر بد اعمال ایشان گواهی دهند
 اما مع بهم و ابصر چه شنوا باشند کافر چه بدینا یوم یا تو متاد را نیز که بیایند یا یعنی محشر قیامت حاضر شوند لیکن
 سوگند ایشان را بد و شنید یعنی بپسین پیغمبر و انبیا و زبان و اعصاب آنها در کفر بد اعمال ایشان گواهی دهند
 لکن الظالمون الیوم لیکن تم کار آن روز یعنی در نیای صلا الیوم بین بدگراهی اند و بیدار چنانچه خواهد بود
 از این حق عدول نمودند مخصوص سخن است که کافر نیز در دنیا جا ماندند امور عیسی در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

ایشانند و آنروز هر و بیم کن ایشانرا یعنی کفار مکذبا بوم الحشر هر در روز ندامت بدکاران حشر خوردند که چنانکه در ترمیم نیکو
 کاران ندامت خوردند که چنانکه بیشتر کردیم لاف و قضا الامر وقتیکه ساختند و کار یعنی در آنجا حاضر خلاق کنند و حکم صادر شود که فرقی
 در الجنة و جهنم است یعنی بعضی بهشت یعنی با بدوزخ در آرند و همیشه غسل آید و کفار در غنات بجزمانند احوال آخر بجهت
 اشغال ایشانرا بجهت دین و هم لا یؤمنون و ایشانرا نیکو کنند با خرد و لمعاقبانرا بصحنه نوبت و طرق ما و طرقا مثل سنا که بیشتر
 فرمود که خوردن و فیانته شود هر روز سال از حشر آید از بد حضرتان که با بصورت کونستند و او سفید مصوسند و بفرمایند تا انرا در میان
 اهل بهشت مثل دوزخ بدارند تا در سکه مگر که بیشتر است و کونستند که اینست پس بفرمایند تا او را بکشند بعد از آنکه کند که اعی مثل
 و دوزخ همیشه شایع است و بد یا شیند که هرگز بکشند و بداند از حشر این ایوان را و فرمود که اندوه بوم الحشر از قضی الامر کج
 الموت یعنی در آنوقت که آن کونستند بصورت مگر بکشند اهل دوزخ حشر خوردند که بدانند که بهشتیان اینرا بشنوند چنانکه افر خال و
 شاد شوند که اگر بکشند بود که هر از شاد هم لاک شدند و دوزخینا همیشه نرسند که اگر بکشند بود که هر از خزن و الرمال کشتند که تا سخن
 بدستیکه ما نرسد که الارض بجز زمین را و من علیها و هر که را بر روز نیست یعنی هر که را فانی سازیم پس هیچکس باقی نماند پس
 که مالک و منصف باشد غیر از ما و مالک هر نماذیع شود و هیچکس نماند که دعوی ملک کند همچنانکه انحال دعوی میکند و الینا نرسد
 و بسوگما باز گردانند شوند بعد از مگر یعنی بجایکه غیر مالک است و نمی باشد انجا جز ابر و فوق اعمال بد ایشانرا نیز مر و دست چون
 سطوانان را از رویه است که مکنونا متذافان سازند تا که یاد در سکه لمن الملك الیوم و چون غیر او سبکامعزوم باشد جلال و خدایت
 و جان هدایت کمال قدوسی و عرس و حی خود را بواجب خدا که لله الواحد القهار و بعد از ذکر احوال ذکر تا و بچی و ترمیم و صحنه ابر هم
 بنا بر صفتی نماید که تا بساکن نیز با او افتاد و در طریق بجان سلوک نماند میگوید که و از ذکر و یاد کن ای محمد بر بوم خود فی الکما و بعد از
 لا برهم قصه اینهم را که هر اهل ملک بفضیل از مقرر معتقد مشرکان عرب منافقانی است بفرزند او و مفاخر میکنند پس ایشانرا
 از تو حیدر و خیره و بگو با ایشانرا که نه بدستیکه او کان حیدر یقا بود دنیا را است کونیند و اینصفت صلتت زینون یعنی
 در اقوال و افعال و امور و اعتقادات و معتقد بود دنیا پیغمبر خبر دهند بود با بلند مرتبه و قال چو گفت لایبیه مرید خود را
 ناپرم او بود که از راست پیوند و طغولیت مری از بود او را پیدا و می گفتند میخوانند بود که مراد پیدا نش باشد چه باید که ثابت شد که
 ابا و اخلا دانند اما انانند اینصفت رسوالات مقام مبین شده پس از جهت خوف و ترس با فرمودیم که یا ابی ای پد من لوقعت
 چنانچه در دستایش میکنی ما الا لیسمع اینچیز را که نمیشود دعا و بنا تو را و الا لیصم نمیشود خضوع و خشوع ترا که نزد او بجا
 میآورد و بر سرش میکنی و الا یعنی غنات و دفع نمیکند از تو شیئا چیز را از سر و مکره طبیعیه مانع نمیشوند ترا در دفع مضار
 جلد مضار پس کسی را بر نهدش کن که غنات کثیره تو بر سر ساند دفع مضار و سکاره از تو باز نمیکند انحضرت و با را بانست خالق و ذواق
 نت با ابی ای پد من لاتی قد خاف فی بدستیکه آمده است بمن بطریق و حی من العباد ذات مال لربنا لیک آنچه نیامده است تو
 فاتبیعنی یک بر روی کن مرا اهدک تا بنام ترا صراط سو تا راهی زانست که سالک خود را زود بمطالع تو و مفاصل خرونی
 رساند و او را از ممالک دنیا و آخرت نشتار کرد تا با ابی ای پد من لا تعبلا لشیطان میرشد تو را یعنی فرمان او مبر زمانه
 خدا که شرکت مان الشیطان بدستیکه بوسه کش کان للرحمن هست خدای عز و جلا از زمان نرسد و از جمله عصیان او است
 کلام را سجده نکرد و او را در بهر شکر داشت یا ابی ای پد من میترسم آن بگمست که رسد تو عذاب من الرحمن
 عذاب از جانب خدا است بعد تو شیطان را چون زنده با همی و عقوبت یادشاهی در رسد فتكون بیننا و الشیطان و لیتا
 مردود است یعنی هفتین او و قرین او در زندان لعن قال گفت از بابهم که از اعیان است یاد و کردانند تو عن الهی از
 بر نشت خدایان من و ترک کنند ایشانرا یا ابی ای پد من لرت تدها اگر نماند از اینی از مقاله خود در مذمت شما و از رحمت
 بگردانند از ایشان که از جهنم هر ایندر شام دم تو را باستان نماند که تا هلاک شود یا از من دور شود و کرد من نکره و چون با من
 در طریق مخالفت سلوک میکنی پس حد کن از من و الحشر بی و دور شو از من هلیتا زمانی دور در از پیش از آنکه از ترمیم و مجروح کن
 و هلاک گردانم اینهم چو از ایمان او نامید شد و اینکلان را با تهدید از او بشید بطریق و داع و مقابله سینه بجهت قال گفت
 سلامت سلامت سلام بر تو باد یعنی تو را و داع میکنم و مردم و در بعضی اخبار آمده که چون بر هم قصد مهاجر کرد از او را
 گفت که از رفتن ملول مباش که تو خدا نیکو و بزرگوار داری ترا فری خواهد گذاشت اینهم با ایمان او امیدوار شده با و سلام کرد
 و گفت ساستت غیر ملک زود باشد که امر شخو ام بری تو رفی از پروردگار خود تا شایک که تو ضو دهد تو را در توبه ایمان
 و حقیقت است که استغفار اینهم برای وجه و عذ او بود بر ایمان او در چنانکه در سوره التوبه مذکور شد انکه کان بدستیکه او
 هست خدایان بی حیفا بمن غایب مهران و اعترکم و کناه میکنم از شما را در دانشا مثال او از بیت بر شایع از هر شاد و در
 میجویم و کناره میکنم و ما اندعون و از آنچه که میخوانید میپرستید من دون الله بخیر از خدای یعنی بنان را و ممالک او است از بین
 ایشان و در ایشانرا و دعوی او بی و میخوانم پروردگار خود را یعنی میپرستم و در ایپکانکی عسی آن لا کون شاید یعنی امیدوارم آنکه

نباشد بعد عاوری بخوانند و بر سر سینه پروردگار خود مشفقانه ایستاده و بگویند یا خداوند منم یا خداوند منم یا خداوند منم
 و من امید دارم که از سنجاقه تمام کرم و در سناک مخصوص نماز و مقربان او باشم و در آن اندک که از هر صفتی با بل بگوشتنا فارس است و هفت
 سال را طایران کوه نیز میفرستد و بعد از این از بیابان آمدن بدست ایشان آغاز نمود و در این وقت نیز با ایشان شکست و آتش زد و شمر آورد
 شد چنانکه بعضی را در سوخته ایستادند و کور شد و ایشان و بعد از آن با شاول و طغریت شام فرمود و خدا بقا از این سخن خبر میدهند
 فلما اغترکهم یکن انکم کمه و در شد بر همین از بیت بر شاول و شام شد و بگناشت ایشان از درستی و مایعندون و
 آنچه را که میبینیدند من در روز الله بجز خدا و هبنا له و بخشیدیم او را از انبار اسحق و یعقوب فرزندان او استخوان
 و این از او نبیره از اسحق که یعقوب نام داشت و کل جعلنا در همه را که نیندیم بدینا پیغمبر جدیدی بر آن کوه بارفتند و سخن خیس
 اسحق و یعقوب بد که چندانست تا در آنمه میل کند بعد از این علی انرا بجهت توبه فضل او و هبنا له و بخشیدیم بر ایشان
 من رحمتنا از بخشش خود و اولاد نبوه از نعم بن و دنیا و کونیند از نبوه و اولاد و اموال است بایشان از زانی داشت و جعلنا
 لهم وادیم بر ایشان انسان حقیقی زبانی را است علیتاد در حالتیکه بلند توان ساختند در میان ما مان مراد است اینکوست که
 جمیع اهل ملل از جهوت و ترسا و نصار و مسلمانان ایشانرا از انرا نیندیم بگناشت بایشان مفاخرت مینمایند همه در عمو میکنند که ما
 بر این ایشان و ما بلند که نیندیم در ایشان در دنیا است محمد که همه کس بوصف جلیل ذکر ایشان خواهد نمود و در زمانه و بعد از آن
 در شباقصه موسی میفرمایند که و از کرم یاد کن ای محمد فی الکتاب در قران موسی قصه موسی را آنکه کان بستم که او بود مخلصا
 یا از کرمه شده از عین نقص عیوی موجد بود که عبا فاما از شرک و در پایاک بود و با من جمیع الوجوه منوجه حضرت ربوبیت بود و در ضر
 او از ماسو پاک و پاکیزه و کان رسو که او بود فرستاده از حضرت شریف بدینا خبر دهند خلق از جانب خدا آمدند و بلند آمدند
 و عالی مرتبه و نادر شاه و ندا کردیم موسی بگناشت با موسی تا نا الله رب العالمین من جانب لطور از ناحیه کوه طور الایمن
 که در طرف راست موسی بود با جانبی که میم بود مبارکت و فرشته و در نزدیک کرد اینه او را بدگاه قرب خود بجایا در حالتیکه یاد
 گویند بود با ما در پیش که موسی بلند که نیندیم بالا بردند از سناک ایشان از حجاب ناخوابی نیکر که او از قلم که توبه بانه نوشت
 میشد بشید و هبنا له و بخشیدیم مراد او و عطا فرمودیم من رحمتنا از جانب حضرت مهربانی خود آخاه هر و
 بله را و هر و را عیوی و از او نیز و معاون او کرد نیندیم در تدر و تفکر امور بدینت بدینا در حالتیکه بعضی در بار رفع القدر بعد از این
 در شباقال سمعیل میفرمایند که و از کرمی الکتابطی سمعیل یاد کن در قران صفا سمعیل بلایه کان بدستیکه او بود صفاق
 الودع لانت عده و کان رسو که او بود فرستاده از خلق بدینا خبر دهند از حق ذکر او و جند اول بار بجهت او بود با نصف چنانچه
 مشهور است که با کبر و عده داد که من در این مکان تا او بیانی سه شنبار و در قبول شهر یکسال قامت کرد تا آن مرد بیاید در دایره که جن
 پوست زخما ز خورد چهره دیگر نداشت و نیز در صفا و میفرماید و کان یامر و بود که میفرماید اهل که کتاب خود را بالعسل و فرشته
 که اشرف عبادان بدیناست و الیکوف و زکوة که اکل عبادان مالیه است و کان عیند ربه و بود نیز از فرید کار خود مرفضتیا
 پسندید بجهت رسوخ او در استقا احوال و افعال بعد از این شاد رسو ایشان پیغمبر خود میدهند تا انکه مر جوبه با نرا نیندیم میفرماید
 که و از کرمی الکتابطی در پس در قران قصه از درین که پیغمبر شیت و جلد پیغمبر است شریف است که پیغمبر باقی
 نازل شد و اول کسینک خط نوشت و از صم نجوم و حنا سخن گفت و وضع تر از ذکر و اسکی بیانت خیالیه کرد او بود در جامع لاصو
 آورده که از در پس بعد از صد سال از وفات دم متولد شده آنکه کان بدستیکه او بود صفتی تصار است گویند در جمیع قول بدینا
 خبر دهند از صفا با بلند مرتبه و رفعت شاه و برایشان او را مکانا عیلتا مکانی بلند که شرف نبوه و درجه قربت با او را بهشت
 رسانیدیم و با با سنا ششم با جهام بر زمین و در احادیث مفرجه ثابت شد که حضرت پیغمبر فرمود که من در اسما چهارم با در پس با ان
 کرم و سبب فرغ او با سنا بر دانه از عبا سنان بود که در در پس از حرارت افناک و بافت سنا جان کرد که اهل با وجود این بعد که سنان
 و افناک است از حرارت انرا شتر شدم ایانا فرشته را که حامل افناک است چه حال باشد خداوند انرا افناک با بر او سنا که ان و او را انرا
 حرارت افناک و سنا عیلتا خود مخصوصا که در خداست عا او را اجابت فرمود و در دیگر افترشته که حامل افناک خود را سنا که با بافت
 و انحرار انرا در نیافت سبب انرا از حضرت شریف رسید خطاب سنا که سنا که من از در پس در حق بود عا که من اجابت کردم افترشته با اجابت
 او سنا انرا در پس آمد و بعد از ملاقات در پس با و گفت که کچو بملاک الموند سی کوناد را جل من تا نیکر کند و من وظایف افناک
 را زیاده کم افترشته گفت هر چه را پس با من ممکن باشد می کنم پس بالتماسی او را بر خود نشانید با سنا بر و نزدیک طلوع افناک
 و با سنا عا از در پس کینه عری کینه جل و از ملاک الموند رسید گفت حکم الهی در باره اینکس که تو میگوئی است که حال از در پس مطلع
 افناک توفی شود و کینه عری با از آمد در پس فدا جان بخازن اجل پیغمبر بود و با از حضرت شرفا جان بود و اکنون در ان موضع با ملنگ
 صیاف مشغولست اولیایان شما مذکور شدند از ذکر با نا از در پس الذین اقم الله علیهم انانند که انعام کرد حضرت علی را
 با نواع نعم بدینا و استقامت موهبه معنویه من النبیتین از میان پیغمبران من ذر ابته ادم از فرزندان ادم و من حکمتنا و از ذر بنه

انها که بر دوشینم ایشان در کشف مع نوح و امانه از اده است و من در کتب و از فرزندان ابرهیم و اولاد شریک
و از ذریه یعقوب و عین هدی و از انا که راه نمودیم ایشان را بقی و اخیستینا و بکریدیم ایشان از میان کرمیان نبی و کرامه
در سوخ ابان و طاهر و عباده و شادان مثل علیهم مرگه خوانند میشد بر ایشان آیات الرحمن اینها خدا بخشاید در کتابها که
بایشان فرود آمد بود حق و ابر و در امانند سجد و در خالتیکه سجد کنندگان بودند در خدایا و یکجا و کرمی کشندگان از خود
و نزد بعضی بر لب بر من هدینا و جنبینا مؤمنان اهل کتابند چون منید الله بر سلام و قوم او که جو فرزند بر ایشان خوانند میشد سجد
میانفادند منکر بینند و از علی بن محمد بن زین العابدین مرویست که فرمود این را حق مانا نازل گشت و از شریک خندان ما است
مرویست از حضرت رسالت که فرمود قرآن خوانند بکرمید و اگر نخوانند خود را بتکلف کرمید در او بدید و نیست که در مصالح نام گفت در
خواب دیدم که در نزد رسول قرآن میخوانند فرمودی صلح این قرآنست که بران کو و شبه نیست دانکه کرمی لازم شوکت و کلام دوست
و در حدیث آمده که قرآن بخند و اندوه نازل شد پس هرگاه که قرآنی خوانند خود را بر خون و اندوه دارند بعد از ذکر بجز این صلحان از حال
نسا و فجار خبر میدهند که تخلف من بعد هم تخلف من زدند از کبر ایشان ندان که از غایت غفلت جهالت صناعت الصلوة
فرود گنا شدند نماز را یعنی ترک کردند و اتبعوا الشیطان و پیروی کردند از نفس و از انواع معاصی و شرک جزو نماز و امثال ذلک
عباس فرمود که اینها بودند که ترک صلوة و فرضه کردند شرب خمر نمودند نکاح خواهرها و احوال داشتند بر اینها خداوند
مرا در کتاب این استند تا در فضیله امیر المؤمنین علی فرمود که این روز وقت که مشغول شوند بر بناها بلند بپزینند و بر اینها استخوان نشینند
و با آنها مشغول و پوشند و یلقون پیر و در باستان که برهنند عیال بجزای کرامتی تنهایی خود بجزای بکوز با نکاری جو از این معصوم
و عطا و کعب مرویست که حق داد نیست که جهنم اشزان نیز تو و عذابان سخت تر است و بی نماز از اینها است و او را در بدایع اخبار زید
بر و اینها عیال و اینست روزی که اهل دوزخ از نظر حرارتشان بر بنای بخداد دهند از جای فانی معصومند من خرد و اکل را با استخوان
عاق و الذی یزینها و کواهی بدد و غدهند زینکه فرزند از شوهرت نباشد بر شوهر خود نبندد الا من تاب مگر آنکه از گشتن باشد
از معاصی و امن و ایمان آورد بخلا و رسول و عمل صالحا و کرد کارهای نیک و لیسان نیکو و نایب مؤمن میدخلون الجنة
در آورد شوند و بعضی بعضی تا و بعضی خامخوانند یعنی رانند بهشتی غیر از خدا و لا یظنون و ستندید نشوند شیب چینی
از یاد اشر خود یعنی از یاد ایشان هیچ نکنند و این را ایشان و عاقلان و اصلاح در آیند جنات عدن در بهشتها با قامه التي وعد
الرحمن ان یرزقها یکره و عداد است خدا بر عباده بندهان خود را بر العقیق رخالتیکه از بهشتها عاقلانند از ایشان و اینها
از اینها ببند یعنی بوعد خدا طیقتی با نکرده اند و اگر چه از اینها اند اما نه کان بدستیکه هست و وعد ما یتیاعد
خدا آیند یعنی جنات عدن آیند و محقق الوعد است و با مراد بوعد جنات یعنی مؤمنان آیند کاندان لا یتامعون فیها نشوند
بهشتیاد ریش لغو سخن به نود و هرگز و بیعاید مانند فخر و خرافات و اکاذیب باطل الا سلاما لیکن نشوند اند سلام
را از جانب جنات و با از مسلم که بر وجه تعظیم مکره و بایکد بگردد و سخت و کرم و برایشان بود در قلم روز ایشان از بهشتها
عظیم فیها در از بهشتها بکره و عیشیا با ما اولش با نگاه یعنی در طرفین روز ایشان را بهشتها بهشت خود اند چنانکه عاقلان بهشت
و چون در بهشت لیل و نهار خواهد بود پس در از بکره و عیشی مقدار از این روز زمانست یعنی مقدار از این روز زمانست با باشند
روز با ایشان است که گویند که چه زبشت شب و روز خواهد بود اما علامان باشد که بر اینها مقدار است و بهایشان است در بعضی نهایست
که زمان لیل بفر کدایشن برها و ایشان درها معلوم شود و زمانها بر ایشان چنان گشودند درها باشد و در دنیا البینا او که در زمان
شب که از بهشت خدا مؤمنان کنند در زمان روز عاقلان بهشت که میدیدند هر که چاشت شام میخورد و او را معصوم میخوانند پس بر این است که
اهل بهشت معصومانند در نزد بعضی از بکره و عیشی دوام روزیست در جمیع زمان در این هر دو وقت معین تلك ان بهشت ذکر
کردیم الجنة التي نورث بهشتیست که میراث دهیم من عبادنا از بندهگان خود من کان یقیا مکر که بر همین کار باشد یعنی
بانی گذاریم از اینها چنانکه هر اداث مال و موی باقی ماند و در او به عیال مد که حضرت ابراهیم مکلف با عیالند تعیین نموده
در بهشت روزی که مکلفانها او در و اینها تمام کند باینکه در روز نماز او باشد بکافران و صدق کافر شود و مصیبت کند
جائیکه در بهشت بر او مقر بود باشد بمقتضای خدا و در او اند که حضرت رسالت را از احوال مکلف ذوالقرنین و روح سوال کردند
فرمود که در اینها است با جواب بگویم که ان شاء الله نکند پانزده روز با او از روز با بهشت بیخ روز و بقول شهر چهل روز چهل بهشت
نازل نشدند که از گشتن خدا است عاقلان را و اگداشت او را دشمن گرفت و حضرت رسالت چندی معنی دنیا معصوم شد چنانکه
در دامت با او گفت ای برادر بر من مگر من بی مشظ بودم جبرئیل گفت یا رسول الله من بهشتیست ملائمت تو بودم اما در این وقت
از حضرت عزت من خص نبودم که نزد تو ام بعد از اینها باینکه جنب خود را از این خود داد و ما نشن ل و فرغیم باینکه
لا ابرار یزینک مگر غیر ما از دستور ببرد کار تو که ما بین آید بینما از او رسالت بجز در پیش ما است از اما کن و جهل و کارها
اینکه و ما خلقنا و آنچه در پس ما است از ما کنه و از ما کنه شد و ما بین ذلک و آنچه در میان ما است از ما خالست

کبریا

که در قبضه قدرت او است و جبهه از منتهی نکته و شهادت ما از مکانی که در آن زمان بر توانی مشغول نباشیم شده مگر آنکه بار بار او میانی
 او است حکم در ابتدا از پیش آنها حال ما و آنچه در متدیو همان است و مکان و نیست نبود و نخواهد بود در آن پروردگار تو قیامت
 فراموش کار یعنی از حال تو آگاهیست هرگاه مصلحت او غنا کند بر ما از تو فرستد پس در دنیا ما که ما تو یعنی عدم از غشیت او است
 بجهت دنیا او و چگونگی نه غشیت با او و با باشد حال آنکه او رب العالمین است و در این دنیا از ما که ما تو یعنی عدم از غشیت او است
 آنها است از فریبند او حق و سوا و غیر زنده از نشاید که فراموش کار باشد قاعده است پس او از این غشیت کن نه غشیت او و او صیغه در شکیبا
 باش از عبادت او بر بنده او یعنی خودی که تر فراموش کرده بر عبادت او نیت قدم باش بدین امر که در حق است که او در نشان شود
 پس چنانچه تغییر بر عبادت او انکار مثلثه خود و اشیان و خدایت خود می نماید که هر عمل تعلم با می باشد که همیشه از خدا بماند که او را تو الهی
 گفت نامی یعنی غیر از کسی را الله نام بود باشد از جمله آثار سطوان الطریق غیرت احدیت که هر کس را از اهل شکر معبود الله
 در حق نام نهاد بلکه از کفایت خود دانسته که هیچکس مثل او نیست هیچ احدی مستحق عبادت نیست غیر از او پس پیاده نیست از تسلیم
 ملامت او را و اشغال بود عبادت او و در هر کس که در حق مشغول و آورده اند که ابی حنیفه فریاد و در سوگند بر بسینل نکاو است
 گفت ایچو نمیرم مرا از کور زنده کنند و ایستی نشد که استخوانها پوسید و برتر شده را بدست گرفتند و رسول آورد و در دست نمایند
 تا او در دست باوریدند از میدان میجو کردی که گشتند از روی انکار گفت این زندگانه حقیقتا در قول آورده این ای فرستاد و بقیه اول انسان
 و میگوید میدانی یعنی ای بی رحمی که از جمله نبی است اما صفت یعنی یاد هر وقت که میهم و از این دنیا بترک روم کسوف و انحراف عیاش
 هر چه بود پس از فرود شوم از حال حیات که از حالت دنیا با شمع یعنی چگونگی توانایی که در دیده زنده شود و از خاک سبزین یاد که از این کفر است
 آیا یاد نمیکند باقی اندیشند از دنیا که آنرا خلفتاه بسیارند ما او را همین قبل از این و تو بر یک شیئا و بوجوب بلکه عبادت
 بود یعنی یاد که یاد و در دنیا یعنی که از پیاده معدوم است از جمع مواد بعد از تفراق و اتحاد مثل آنچه در آن بود از آنرا پس چو بگویند
 قادر است در عبادت بر قادر خواهد بود بعد از آن همه حقیقت اتحاد الجسامین فرایند که قوریک است پس و کنایه که بود در تمام قیامت
 که خستیم هر این خسته کنیم در با ما را و الشیاطین و هم در یوان که گمراه کنند ایشانند تم کفایت تمام یک جان که در دنیا و دنیا
 حول چشم که در هر چه تمام در وضع اصل حق و سعد همه بجان ایشان از آنچه بیننا ناره شود و غیظ و خشم ایشان بجهت آنکه شامند
 انصار از برای نشان ما که است در دوزخ از انواع بیشتر که در دوزخ است و در چشم از کفر چشم چشم است از دجالیکه از او در
 کان باشند بجهت سوال آنچه برایش ظاهر شود هم که نیز حق پس بیرون او هم من کل شیعه از هر کس که می آید هر که از ایشان است
 که او مصف و دنیا باشد علی الرحمن بعد از دنیا از دو سرگشتی یعنی از هر متی آنرا که ستیزه کار و نافرمان نیز بودند که بدوزخ نازلیم
 ندانم نامی غیر از کدام ز مقبولان و خودمانز کدام و فضل خویش کن در حق مراه که انعام تو بر من هست پس خلاصه معنی این
 که اول رؤسا ایشان را بدوزخ میهم بجهت سرگمراه بودند هم گمراه کنند و بعد از آن تا بجا ایشان را هم که حق انعام پس ما را تا نیز هم بلذیهم
 با ما که ایشان را اولی جاسان او از ترند بدوزخ می آید از دوزخ و از دوزخ می آید یعنی می آید که گشتند از او را که خستند و از جدا بایند که در دوزخ نکلند
 و پیش از عذاب و از بعد ساخت و آن منکر و نیست از شما امینا فیکسر لا و او درها مگر که دستند و کند زنده است بدوزخ اما چون
 مؤمنانند که در دنیا تشکر کرده و افسرده که در چنانکه بلزیم مردم و افسرده گشت جابر رضاعی از پیغمبر و ایت کرده که بعضی غشیت از بعضی
 سؤال کنند که حقیقتا ما را و عد فرمودن منم الا و درها پس چگونه بود که ما انش و دوزخ ندیدیم فرشتگان گویند شما که در کردید و
 دوزخ اما انشان بسبب زانمان شما فرمودن منم الا و درها پس چگونه بود که ما انش و دوزخ ندیدیم فرشتگان گویند شما که در کردید و
 حقیقتا حکم که در شده بران یعنی عد این است که البته واقع خواهد شد هم یعنی در میان صیقل الذین انقضوا انانرا که رهبر کردند و در و معا
 یعنی هر دو را هم ایشان از دوزخ و نذر الظالمین و بکار هم استکارانرا که اهل شکر و کفرند فیها نذرتش چنانکه در حالتیکه از او و اما که
 باشند از شد و هولان جابر بر عبادت الله نصای گفت که مردم و کوش من کردا و از رسول نشنید باشم که میگفتند در و بعضی خولف
 و هیچ تو و فاجع نماند که در دوزخ در آید لیکن دوزخ بر مؤمنانست و سلامه باشد چنانکه بر انهم خلیل و بعد از آن مؤمنان است از دوزخ
 و کافر از این بگذارد علی بر بنده از رسول روایه کرده که فرمود روز قیامت دوزخ بانکه در یاد کند گوید که من را که بکند از من که نور است
 و حرارت مرفوزت اند عبادت الله بر سعه و از رسول روایت کرده که فرمود در معان بر ضابطه اعمال باشد چو بر چو بر چو بر چو با
 وزند و کرده و استناد بزند و بعضی چو پیاده و بر خرافات و غیر از فرشتگان گویند از خدا با ایشان سلامه نکند و او سعید از حضرت
 رسالت نقل کرده که بعضی دوزخ میهم از این که از سوخته که انکشی شد باشند بعد از آن فرمود که خلافت و در مقام مختلف
 باشند بعضی عبادت است و بعد از انرا بنابر باشند دیگر از حاکمان که حاکمان ایشان باشند از اینها همیشه برند و اگر حاکمان
 و سیادت بر ایشانند عبادت است برایشان رحمت کند عفو نماید بر همیشه و با آنکه من ایشان شفاعت کند و یاد کرده از اهل شفاعت که هیچکدام
 از ایشانند ایشان از بدوزخ بزند بعد میثاق عفو بکنند آنکه همیشه از او الهی صلی که در ایشان از دوزخ برون آید و مالک
 فرماید تا هر دوزخ را صفا کند از کور و از رویان که اند و منافقان و اولاد سفلی نکند و مؤمنان را بر بسینل طغیان از او گویند

۳۴

نه شما نماز گذارید و در وقت داشتید و مؤمنان گویند یا خدا یا ما از از طغنه غمناطافه نطق شد خصصا جبرئیل را امر کند بود
 و مؤمنان را از دوزخ بیرون راجع بر شل بیاید جمع بسیار از دوزخ بیرون کرد و بگوید که تا که بزرگ بود و هر که قدری او
 مشغول بود از اینها نه که بگوید که اگر از آن پس مؤمنان را بیاید چشمه که از این سخن گویند و ایشان را در این چشمه هر کسی است که از اول
 شود اما نشان در پیش ایشان را نداده اهل قبش چون ایشان را ببینند گویند که اینها اینند که از دوزخ بیرون شدند و خصصا ایشان را از اول
 سازد بعد از آن از حقا اهل که فرمودند و از آن سلی علیهم و کتب خوانده شود بر سرشان اینها نشانها ما بدینها در حالتیکه هویدا
 و روشند را عجز و از آنها قال الذین کفروا کونیدیا نیکو بگویند و بگویند از صفتیاید پس الذین آمنوا امرنا انما کرد و بداند از صفرا
 مؤمنین یعنی توانگران اهل شریک بدو ایشان را اهل اسلام گویند که ای القریضین کدام از این دو گروه کافر و مؤمن خیر مقام ما
 هر یک از دو مقام دستگیرند و احسن ندیدار و نیکو از دوزخ و مجلس محصل یعنی از امتنازل خوب ما کن او چند است هر یک است
 بر وجه خواه و مجمع مانترین و او است بر حسب مدعا چه اهل مجلس ما هر چند بدیدند ایشان را عرب و شما مبتلا صبیق معیشت و بزرگ
 بنوا و اهل مجلس شما مولی و صفا صلح سخن است که چون گفتار ایشان و نایان و افتخار قریه را و عاجز شوند از ماز و ماز صفا ابطال آن
 مستک شوند با آنها و اینها نشانها مستک از حلو طد دنیا و استدلال کردن بر اینها نشانها فضل مرتبه حسن منزلت ایشان را خصصا
 یعنی گویند که چون در دنیا حال ما از شما بهتر است پس در آخرت نیز حال ما از شما بهتر خواهد بود خصصا شما ما هان و افتخار ایشان را
 هم شکست بر بیستند و در هر دو که در آن اهل کفار و کفار که در آن پیش از متکران عرب من قرآن کرد و غیر که جمع بودند
 ز ما را واحد بحسب جمع هم ایشان از کفار عرب احسن اثنا نیکو تر بودند و در کتب اشاع خانه که از ایشان امتنازل بد ایشان را شد در دنیا
 و نیکوتر از ایشان از دوزخ است و منظر پس همچنانکه امتنازل و اموال رحمت است و حسن و جمال نافع هلاک ایشان را شد هم بجهت انکار
 و عقاب که فشار شدند کفار عرب نیز چون مذاب ما بر ایشان نازل کرد دستگیر و محرم و تنقی ایشان را بد ایشان را عذاب از ایشان را
 ندارد بلکه هر هلاکت بیو و لغز و گرفتار کردند و نیست نفس حارث و اضطراب و موکب اسر خود را نشانها میگردند و رویشان خود
 و بر و عن صفا میدادند خامها فخر میوشیدند ایشان را و نیک و جهنم سوار شدند بدینست حسن صورت و وجهیت و صفا
 خوب است و سوسم افتخار میگردند خصصا این را از دوزخ باره ایشان را نازل ساخت و بعد از آن چه نیکو بیستند و کثرت اموال ایشان را بسیار
 است و ارج است نه کرام و ذکر اینها کار و بار بر فضل و تقوا و اخراج که در ابقا است نه دنیا که سرفنا است منبر باید که قل بگو
 ایها برایشان که مال و منال مقصودند مشوید و انرا بسبب کرام خود مگردانید مذابند ز هر که من کانت الخیلة الذی صکر
 باشد ز که اهری و وزی ز راه حوا و روش طیر فحق و حرام است قیله و دین باید که باز کنند اینها را است رضوان برین میند
 میباش که الرحمن بر روز خدا و باز میکشند هم روز ما که باز کشند و مملکت میدهند از ابطال عمر و تمتع بان حق از او و انانی نیک
 بنسند ما بوقعدون آنچه هم کرده میشود بان اما العذاب یا عذاب که دنیا بقصد و اسیر و غلبه اهل اسلام برایشان و اما انفا
 و بار و زیانها مشاهده انواع رسوائی و حقا و نکال تسعکون دین و دین باشد که بدانند معاینه نیز که من هو شکر کیت بد
 تر از این دو گروه مکاران از دوزخ مکان یعنی عکس آنچه تصور کرده باشند برینند چه جا مؤمنان را عجزا باشد ما و ای ایشان را در
 نیران و اضعف بدانند که کینت ضعیف تر خدا از دوزخ یعنی نوشتار آمد کاران چه اهل انما از خدا و ملائکه را بدینها باز
 حد کار باشند مشرکان را مظهر یاد و مکاران باشد و هر چه باشد الذین اهتدوا و میباشند خدا در دنیا انانرا که راه یافند
 بکتاب و هم نگاه نمود ایشان را یعنی انانرا که گویند اند با آنچه از قرآن نازل شد خصصا هدایت ایشان را بقصد جبرئیل که متر میشو
 برایشان را با میکند باز از ایشان انانرا که گفتند که اند باید من و خ هدایت ایشان را با نایع و با میباشند هدایت ایشان را بمقوبات
 و توفیق در طلبه بر عکس کنان که ایشان را در یاد خدایان فرستند از دوزخ توفیق نمیدهند بجز طعنا و استکبار ایشان را
 الناقبات و عیاشی است یا بد که نمرد ان ملاک با تمام انداز نماید چنانکه با نیشها چنانکه در امتثال از انواع طاعت
 تخیر میباشند بر عیند رب یک بر ز کار تو قوا ما از رو با ایشان و خیر هر که و هر است ز رو باز کشید یعنی که کافر
 در دنیا جا و مایشان از هر دو و انانرا که خود ما مؤمن هر دو دنیا خدا دارد و حوائج هم در آخره تو اب بگو خواهد داشت هم
 حسن و ناسر و در صحیح بخاری مذکور است جنابین الارث و لایه کرد که بر اثر فاضل و ایل سهمی بدی بود روز با داین تقاضا کردیم
 گفت و ام تر از اینها هم نایع هم کافر نشو و بیا کفر و الله هر که کافر نشوم با مختصر نزنند و مرد و نوزد که میباشند عاصی از دوزخ
 و سخن که کثرت از دوزخ بر آنکس نشو و بیا و ام خود از دوزخ است که اگر آنچه تو کوی حشمت من از تو افضل خواه بود و مال و فرزندان بیشتر
 باشد خصصا این آیه فرشتا که اقرب است الذی کفر انانرا که نگوید با نیشها و معنی ما با انانرا قرآنی باید که با و حدهما و
 قال و گفت بخدا سوگند که فریای قیامت لا و انین هرینه داد شوم یعنی من دهنده مال او و کما مال و فرزند او اطلع العیون
 مطلع شد بر عیبت لوح محفوظ و مطالبه کرده و اینها را ایجاد است که بنده این سوگند میجو که در آخر مال و فرزند باشد و حشمت

یا کفر است عیناً الرحمن عهداً از دین خدا عهدی که می کند و می کند از این و طریق بر نیست و این
 این عیناً بر عهد کلمه شهادت است عمل صالح چه عهد خدا شود بر شهادت و عمل صالح مانند عهد است بر او شهادت یعنی او بکار شهادت
 مقرر شده و اعمال صالحه را و ظهور رسیده که اعتقاد نمود باینکه در آخرت مال و دولت با او دهند مرتبه او را از نادان دیگران گردانند که
 بختانت که از تو میگویند تصور میکنند مستحکم است و در باشد که نویسیم مایه قول بجز او میگویند یعنی حفظ را امر کرده اند که قول در باشد
 کند و نامه کردار و نامزد است که باطل او را در کار او هم بسبب بقول کاظمی هر قدر سلسله عمل کشید با انواع عذابش معذب کند
 له و باز کشیم بر او من العذاب لیز عذاب عظاماً ما از کشید یعنی روز که نماند عذاب است که مستحق است با عذاب او از نادانان
 بر او چه کردی بر با او عذاب با او رسایم و میراث کیم یعنی از پستانیم بیک او ما بقول آنچه میگویند که فردا بمن خواهد داد یعنی
 فلان روز من و یا بدینا و باید که ما میراث کیم یا در روز نسیخته فرقی آنها مال با او نباشد نه فردی در زمین او بود و آنچه او در کف
 کافر از مشرکان من دور الله بجز از خدا الهه خدا ما در بعضی صفتها و ملک و غیر این لیکن تو انا ناشد با بعضیون که هم عزای ایشانرا
 عزت و از جسد یعنی با شفاعت ایشان مقرر کردند بیک خدا که لا بختانت غیر من از جسد شوند خدا بوسیله الله و سبب کفر
 زود باشد که کافر شوند یعنی نکار کنند الهه ایشان مقرر شوند عبادیم بر پستان ایشان یعنی تکذیب نکند از ایشان از آن که بوند
 یا کفار چون بد عاقبت خود را ببینند نکار و شر خود کنند منکر شوند بآنکه الله باطل را بر شهادت میگویند چون علیهم صدام باشند و
 ایشانرا ایشانرا دشمن و مخالف با سبب است و خواهد ایشانرا بلعشر عزت و از جسد چنانکه دعوی میکند بعد از این قول خطاب کرده میفرماید
 القرآن یا ندید که کونذانتی یعنی البته دانستیم که ما اولسکنا الشیاطین بدستیکه ما فرستادیم دیوانه را علی الکافرین بیا که دید که
 یعنی نادانان ایشانرا کشیم و در وجهی هر که مشتاکلیت است منع ایشانرا کیم تا فرین و رفیق ایشان باشند تو هم میبینند
 ایشانرا از اجنبایت یعنی تحریر میکنند ایشانرا بر مفاصل العمل علیهم بسببنا باینکه با خدا ایشانرا بقیل مکن با آنها انقدر که
 جز این نیست که می شماریم برای ایشانرا اتمام اجل ایشانرا خدا شمردی که در زمان غلط نیست هر گاه که آن اتمام منقضی کرد بدینا و در بدین
 مقرر شده از انواع عذاب و عقابش خوشحال باش و بجز اینها در منزل عذاب برای ایشانرا که ما الشجره ایشانرا خواهیم داد یوم نحشع التقیر
 در روزیکه فراموشیم بر زمین کارانرا و جمع کنیم برای الرحمن بسو خدا بسببنا چنانکه ایشانرا فرستادیم در نزد ما و خدا در حالتیکه
 وارد شدگان باشند بر او سبب یعنی فرستادیم از قریب خود که در هشت شب باشند همچنانکه او فدا نماید گاه ملو از میزند بر چه کرام و تعظیم
 پا در حالتیکه سواران ایشانرا شد با آنها هشت یعنی ایشانرا سواران بهشت برند و از املا و زمین در او نیست کمزور باشد و کند که ایشانرا خیر کند
 بر قدمها یعنی بیاد بلکه محسوس شوند بر الاشرار که بالانها از در باشد بر الاشرار که در دنیاها از باقوت باشند آنچه ایشانرا
 در آورند اگر خواهند طهارت بره و موضع خوشینند صالح بن محمد از املا و زمین در او تکریم که آنحضرت فرمود که من از رسول خدا شنیدم که
 فرمودای علی مومنان از موقت حسنا باز کردند در شکران با سببنا ایشانرا بیاد باشد باینکه بالانها از در باشد مهارها از زمین بر کجا
 حلقها از آنکه که قیمت هر یک از همه بنایش بر باشد هر مومنی جمله از آن پوشیده و بر کیم نیستند که با ایشانرا و بر شهادت بد هشت
 رسند ضوان با آنها خوب استقبال ایشانرا بنایند گویند سلام علیه که طبع فارخو ما خالذین و تسوق الحزمین و زمین کافر انرا
 الی جهنم بسو روز چنانکه بنایم از آن در و در حالتیکه تسکین باشند یعنی ایشانرا بنایند بسو بدوزخ کیم لا یمکن مالک
 نباشند توانند هیچکدام زود ما الشفاجه در خواست هیچ شفیع برایشانرا الا من استکفر کسکفر که نه باشد عهد الرحمن
 نزد خدا عهد ما پشیماری شفاعت که آن عمل صالح چه اهل بیت شفاعت بر عاصیان موقوف است بان و هیچکس تواند که شفیع شفع شود
 مگر آنکه از خدا مشور بافته باشد و از عهد الله مسعومند است که گفت من از رسول خدا شنیدم که صحابا خود را می گفت که یا تمسوا بید
 هیچکدام از شما که فراموشید هر یک از شما نگاه نزد خدا عهد که شد یا رسول الله چگونه فرمود با یحیی که هر صبح و شام بگوئید که اللهم
 فطر السموات والارض عا ل الغیب الشهاة الرحمن الرحیم ان عهد الیک دار الدنیا باقی است بدان لا اله الا انت وحد لا شریک و ان عهد
 عهد رسولک و ان الشا عهده الیک لرب فیها و انک تبعث من فی البیوت و ان الجنة حق و ان النار حق و ان البعث حق و ان الحساب حق و ان
 حق و القدر و المیزان حق و ان الدین کا و صفات ان الاسلام کا شرف و ان القول کا حدیث و ان القرآن کا احد و انک ان الله الحق البیر
 جری الله عننا حیا خیر لجزء و حی محمد و الله السلام اللهم یا صدق عند کبری و یا صفا عند شدت و یا اولی عند نعمتی الهی و ان بان و لا یکل
 الی نفسی طر فی عین و انک ان کلنی فی نفسی افری الی الشرف بعد من الخیر انش القهر و خشی و اجمل عهدیوم القاد من شو و اجوا انک
 زاجواند هر یک از شما نگاه هر یک از شما که نزد خدا عهد کس ملامت که هر یک از شما در روز بر سرش بنهند چو در زمانه شو متا در آنکه که
 بجا نیاوردند که برایشان از عهد الله ایشانرا بهشت در اندیش یعنی نامهربان کنش دهند انرا بخواند و بداند که عهد خدا که فرموده الا من
 الله عند الرحمن عهد این را بهشت برند همین عهد نامبر حضرت بید عهد از برای کرام خود نقل کرده تا به پیغمبر و از امیر المؤمنین در او نیست
 این عهد نامه از پیغمبر علیه السلام که فرمودم و انحضرت از جبرئیل و قالوا اذ کفتم کفار بنو مین و هو و مناکه اتخذ الرحمن و کذا فرقه امجد
 خدا شفاعت در دنیا یعنی ملک و عینی و غیر اینها بر نزد کفر پس چه در جواب ایشانرا بگو که عهد چشم بدستیکه او در دیدن کافر جاهل

شما

شیئا الا جبره بغاينه زشت یعنی سخن ناخوش و بی ارادت است که در آسمانها تفتقرن شکانه شوند نه در
عظمت این سخن و تشقی الارض و باز شکانه شود زمین و تحریک الجبال و بیفتند کوهها و شکسته شوند و فرزندند هدا شکسته
یعنی پاره پاره کردند آن و بجو اجتهاد نکند خوانند لرحمن و کلام خدا را فرزندند یعنی آتش و آید و کردند از اجتهاد و آتی بزرگ است
که چو کفار اینکل بکشند ستار زمین و جمله از پاره ها بفریزند زمین و از آنرا ترسیدند همه فرشتگان بعبادت مدند و در رخ بفریاد
آمد و ما یذبح و ذبح و سزاوار نیست لرحمن بخواند آن یقین و کلام خدا را فرزندند چه بر از ضم مستحلا و از آنرا امکان
بفرزند زهر که آن ولایت است که هر وقت بشهه در استخوان آن نیست با منی است از غیبی است که در آنجا از جنس است که باشد حدیثا
از جلیست غیر هست بکار از آن فریاد ما یذبح عانیف ما یذبح کل من فی السموات والارض نیست هر که در آسمانها و زمین است
از ملک و جبر و انوار با آنکه در غیر از موجود است الا فی الرحمن مگر آنکه اینند اندر دنیا بخواهی چون عبدا در حالیکه بندگانه
یعنی مگر که ملوک او استخوان باشد بطریق عبودیت دانستند مذک و خضوع با وجود نمایند پس هر محکوم و مبرور باشند هیچ مبرور
غیر از و نباشد مگر که در مقدر معتبر باشد بنود بند و بدو دعوی چیزی نکنند که کفار نیست با و میدهند از الوقیع عبودیت غیر او
لقد اخصیهم یعنی که او استخوان حضرت که استقامت ایشان را یعنی علم او بجمیع آنها احاطه کرده بجهت اینکه هیچ فردی از افراد مکنونان نیست
که از تحت علم و قدر او بفرین باشد و عادت هر دشمنه است اخصیهم احوال و احوال ایشان را همه در پیش هر چیز از احوال و اعدا ایشان
با و مخفی نباشد و کلامم ایتها و همایشان اینها کاندو یعنی سنگا شکسته و در موصفت حقا یوم القيمة در روز سنجش فردا در سنگا
لها نباشد از انبعاث و انصافا پس هیچ شیئی از مخلوقه هر جنس او نباشد تا او را ولد کرد و هیچ متنا او نباشد تا او را شریک خود کرد و از بعد از او در دنیا
خالات اهل ایمان نیز نباید که من الذین امنوا ابداستینکه انانکه کردید اند بخدا و رسول و عملوا الصالحات و که به نند کردارها
شایسته است که عمل لهم زود باشد که بگرداند یعنی خدا کند برای یقین الرحمن خدا بخشایند و داد دوستی در هنگامه ما یعنی
تجرب و مودت آنها را در دنیا افکند استوار و سابط از قرابت و صدا بلکه محض اخراج باشد از حاکم ابدان و این که امتیاز مخصوص
با اولیا که حضرتما ایشان را با اختصاص فرمودیم چه اگر ما آنها را هیچمانا که در دنیا در هنگامه ما ایشان افکند و بجهت اظهار غایبه
خو ابو حیره ثمالی در تفسیر خود آورد که ابو جعفر فرمود که حضرت رسا امیر المؤمنین فرمود که با علی غاکن که با خدا با بر سخن عهد
نور خود پیدا کن و از بر من پیدا و رجعت خود را در دنیا مومنان پس ایلم المؤمنین آیند عازا فرمود و حضرتما از آن فرشته استوار و اینند
ابن عباس و جابر عباد الله و بر اینند عادت بر روی است و انجان است که هیچ مومنی نیست مگر که دل او ما و است از محبت و مودت آنحضرت
کویند از محبت مومنان است بایکدی که هر که حضرتما محبت افکند جمیع اهل ایمان از در طهارت صفا ظاهر و در تحت آمد که هیچ بند
دل خود را مومنتی حضرتما استوار مگر که او استخوان جمیع اهل ایمان را بجا نیاید و مایل سازد و عطف و در آنرا هر روز او کرد تا ماه کس او
موسک شنبه باشد در بیع بر این نیز حضرت رساله از او کرده که حضرتما مومنی را دوستی و جبرئیل را که بد که من فلان نبند و دوست
دارم تو هم او را دوستی و جبرئیل او را دوستی که مناد میکند مینا اهل اسما که ایشان را اهل اسما بدانند که حضرتما فلان نبند و دوست
دارم شما نیز او را دوستی و بدین جمیع اهل اسما او را دوستی که بداند نگاه محبت و در وضع کنند زمین تا هر اهل زمین دوستی او
شوند با ما را از این است که حضرتما محبت اهل ایمان در دنیا عافین و دشمنان این افکند ما بر سلام را قبول کنند با در آخر محبت
در طلب جمیع مومنان افکند حضرتما و عمل را از خواطر ایشان گوید تا هر یک که در دوستی شنبه باشند و اللیس بولد مویید
قول و لست و اینه صحیح و امیر المؤمنین که فرمود اگر شمشیر خود را بر بنی مومن زخم کردی دشمنی کردی دشمنی من نشوند اگر همه دنیا را
با جمیع آنچه در دوستی بر منافق امانه کم نداد من شوند هر که دوستی کنند با من و این محبت است که حکم از آن تعلق گرفته و بر این حضرت
مساله نیز جاری گشته فرمود که با علی هیچ مومنی تو را دشمن ندارد و هیچ منافقی تو را دوست ندارد بعد از آن حضرت خود را نیز میاید که
تسلیم کن بر ما ان نیز که بر تو مسلط شده و ایشان را بشمارده دیم کن فاما کثیرا ناه پس جز این نیست که اسما که بداند بنام انرا بیایانک
بر زبان تو که لغت عربیست یعنی هر حرف اسما و انرا الکریم بلغت قولی بغير ما شرده هی ان المتقین برهین کار انرا که از شر و عیسا
تجسنا نمودند بدایه ایمان فرامده و شند بر قوم ما لدا و بیمن کنی ان کرده ستیزه کنند که بجهت مومنتی و بجا حلال کنند
نار اهل مکه اند که در غایت عتاق و مصلحت و بجا بودند پس زهدید که تمام مکه میفرمایند که و کراهتکارا و بنا که هلاک کردیم قبلیم
پیش از اهل مکه من قرن از اهل ایمان یعنی در هر قرن از قرون جمعی از مشرکان هلاک ساختیم هل تحس انما هیچ مینا و سپیدی منام
نوز اهل مکه از میان من احکد هیچ یکی را او کساعت لم یز نامیشو و ایشان را زکرا و از پوستی است یعنی جو عذاب برایشان فرود آمد هر هلاک
شدند از این اشخاصی مانند کسی که از بر بندند و از آن کسی او را بشو بلکه قهرمانی با هیچکدام رن ساخت و هر که هلاک کرد که خول
و عیسا انداخت بر جهنم که کویا هر که نبوه اند با آنکه بجا و بنا و عذ و عذم و چشم از اهل مکه بر اینند و در خصوص ایشان پیش بود و چو اهل
ایشان با خطی بر تو پس مال ایشان نیز چنین خواهد بود که بر کعبه رسید عازا و روایت کرده که هر که از ایند و با خوانده عتقا و اب مهاجر است
در دنیا با و عطا فرماید ابو نورا از آنحضرت نقل کرده که حضرتما سوا طه و لیس قرانت کرد پیش از خلق آدم بدو هزار سال و چون ملائکه او را از آن

کند حاصل که غیر نیاید از اشک و سازای و خدایر و خواتم از این بدانکه از وی نیاید است از جهت توحید و توحیدند و از اینها
بوانت و بدانان بیان جمیع صفات او هست خود و ذکر تفرخ و تفرخ میاید از صفات و توحید و اینست که الله خداست
لا اله الا هو نیست بخود کنایه و اینست که او سبحان که مشیخ صفات او است که لا اله الا هو نیست بخود کنایه
نیکیا صفات است که دیده امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از ابای کلیم خود روایت کرده که غیر المؤمنین علی میفرماید که من از رسول خدا
شنیدم که گفتند از خود و تمام مشهور و معروف است که در این ایشام که در پشت خلی شود و معنی است با اینرا چیست که خدا را
بوجود اینتر نشناختند باین تصدیق کند و اسما کند که در این مقصد عظیم اجلال بر زبان رانند که پشت خلی شود و شهادت است که این
مشروط است بولا یا میر المؤمنین و سایر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین و عهد مشهور است علی حسته لا تقربوا هیئتة فی صفة
سینه لا تنفع معها حننه مصحح است با اینرا از امام رضا که در وقت که گفت که خدا فرمود که لا اله الا الله حصن منکم هر که در حق من در ولید
از عذاب من بین شود یکی از مجلس میخواست گفت بنابر این هر که در جمیع عمر خود یکبار فاعل را بگردد شوا از خدا خدا ایمن کرد و حضرت فرمود
بشر و ما بشر طرها و انما من بشر طها یعنی هر که بار تکرار فرمود که مشروط است بشرط چند است من از جمله شرطها است بعد از اینست
قصه موسی را که منصفان تحمل مشقت را با صفت تکالیف سالتش را حضرت خاتم الانبیاء پیامبر فرماید تا در تحمل بشاید انواع دنیا
در تبلیغ دینش او افتاد نماید پس میفرماید که همل آیتیک حدیث موسی با آمد است تو خیر موسی عمر است صفهام برای تو
کل امتیابی تحقیق که آمد تو خیر موسی و از اینست از رای نارا آنچه دید موسی اقس را از اقس طو را است و آن وقتی بود که او
دستور طلبید که بمصر رود و مادر و برادر خود را ببیند شعبان اجازه داده اهل او را با جوی رفتار و انکرد و صغیر که در شهر شعیب بود
وزن او را و در از گوش سوار کرد پیش پیشی قاطع میرفت تا نظر اهل قافله بر او نیفتند در شب جمع که هوا سرد بود و قطار و برقی میاید
راه کرد که در جوی نزدیک واد ایمن رسیدند صغیر را در وضع حمل بدیدند مد با است حاج شد موسی چندا نمی سعی فرمود از سنگ
اهل اقس نیز پیامند موسی در غضب شده اقس زدن از دست بکنند اشک است من با او از آمدند که موسی ما ما و خداوند هم ما
حکم شد که اقس بدیم هر اقس که در عالتش مشرف نشاند اند پس موسی در این امر متوجه ماند که ناگاه از دور اقس بدید فقال
یک گفت که اهل اقس اهل اقس و عیال خود را که در زمان کنیز زمین موضع که اقس بدستیکه من دیدم اقس بی شبهه فارا اقس
را که ما موسی را در وقت اقس شاید که من بیارم بر شما اینها تقبیر از اقس شعله در سحر و بانی یافتند که من پیام
آواجید یا شاید که پیامبر علی النار بر سر اقس هر که راه نمائی را که نارا از اقس در مساند چه غالب است که کسی نزدان
خدا آمد بوی پس کس خود را بگذاشت و تنها بجانب اقس روان شد فلما آیتها لکن ان منکم که پیامبر اقس اقس سفید نیک
سرا پای و ختی سیر که عیال بود با عوسخ اگر فرود کرد و اقس هیچکس ندید از اقس حال متحیر شد و از روشی اقس و سیر درخت
منجبت بود که ناگاه نودی یا موسی ندا کرده شد که ای موسی ای اقس که بدستیکه من منم برورد کار تو یعنی شک
مکن و میقتن شو بآنکه من فرید کار تو ام بحق ورده اند که جو موسی نذر رسید با خود گفت که ای اسخن کویت چه کنی باشد
آمد که ای نارا ب منم برورد کار تو شیطان زمین بوشوشه او در آمد که شاید اینکه نام ابلیر باشد موسی گفت من میدانم که اینکارم خدا
چاره از از جمیع جهات و جمیع اعضا میخوم مرید است که جو موسی نزدیک شجره رسید و ختی سیر ندید که از سیر و بر او اقس سفید
افزوخند و از او از ملک شنید که زبان میسبح کشود بودند نور عظیم از انجا باست اقس نشسته سیر درخت اقس را فرقی نشانند و اقس
سیر درخت میسبح چون بدیدیم هوش شد خستاد او را قوی کردانند تا از مشاهد عجائبات غرائب نار نشو بعد از آن نداد
که ای موسی چو باین موضع رسیدی قاطع نقلتک در در اکر از پا خود نعلین خود را مقدم تو را ارض مقدسه من کند بر که از سیر
رسد محققا گفتند که این تعلیم هر تو اضع و ادب است که در شما اولک با نعلین نتوان رفت لکن بدستیکه نور رسید با تو او
المقدس طوی بود پاکیزه که طوی نام او است اهل اشاره گفتند که مراد از این امر است که فکر دنیا و آخر از دل خوبتر کنی و
و بار خود را از فکر اهل دنیا بر کن و جو موسی جلع نعلین نمود و قدم خود را در او ادمسقر ساختند از آمد که و آنا اخصرتک
و من بر کردیم تو را ای موسی بر کبوته فاستمع پس گوش فرادار ای موسی بر اینچیز که وحی کرد میشو تو و از اینست انی انا الله
بدستیکه منم خداست لا اله الا انا نیست خدا بجز از من فاعبدنی و انما الصلوة یسیر بایستش کن و بیگانه از نازل از لای
برای با کردن من یعنی آنکه مراد کنی در اینچیز منم که است که مرا پرستید تا از برای من گذارید بعد از اینچیز میفرماید موسی با این
فیما یرقولون الساعة آتیه بدستیکه منم خیر ایند است و لا خال واقع شد است اکا و اخصیها که میخوام بنهار ادم
او را از زندگان یا آنکه نزد یک که اخصا قیامه کنم و گویم که ایند است یعنی که من اخصا باین ان منصفان نفس من خیر ایند ادم بدانکه
الترتیب ایند است یعنی تا یا از اقس را از شو با نزدیک که از نظر پیام تاجراداد شو کل نفس من فیما استعی یا چه میشاید
از عملهای بد بخلا تصدیک پس باید که باز نداد و در عملها از اینها قیامه و قصد است که آن من لا یومن بها انکس که نیکو
بوقوع آن و آمد آن و اتبع هو یروپی کرده است از روغن خورا و میل از بلذات خسیس نبویه و بجهت آن از امر آخر باز ما

یعنی منع اینکس از راه مرقه قردی که هلاله شکوفا دانست که باید تو بجهت کفرها عدل و اول و تنعم ایشان از انزوی ذایع هو انفس نشوی
و بجهت انزور در سوح و جلیت تو بجهت جزاف نور و قضا و نه نیاید چه هل انکارا که چه بکثرت و نور و موسوا اما همت ایشان بری نفس
نه بر حق و تبه خطا بل که چه با موسی است اما ملاطمت و نیندیر که انبیا اولین صلیت ایشان را جنول بدین معصومند مفوظه و بعد از
تمهید مقدمه میت با برادر معجزه موسی و او را با خطاب مخاطب مینماید که و ما اتلک بیهینک یا موسی چیست که بدست
زاست تشک موسی یعنی حاضر باش تا از امر عجایب ما ندانی و آثار صنع و قدرت ما را ببینی حال گفت موسی در جواب هر عصا که از عصا
منش از عصا از چو درخت مور هشت بود و طول او ده گز بود و موسی سر او در شاخ بود و در زیر آن شبانسانه و فاشش علیو
بود و از دم میراث شعیب نسید بود و از ان موسی انتقال یافت و بعد از آن بجهت تقدیر ربانی که او سنج از بر روی در آن تعبیر کرده
بود فرمود که تو گوئی علیها یکدیگر بران عصا چو مانند میشوم در زمان تن با او قینکه بر سر نه میناشم که منجرند و آهسته و فر میبرم
برک از درخت ها با بد نصاحتی غیبی بر کوه سندان خوری و فیها دراز عصا را بر خوری حاجتگذارانیکرانش از ان عکس درینست
که منافع دیگر از ان عصا ان بود که در راه با موسی سخن گفتی و انیسوی بود که از سباع و هوام و پراگانگاداشتی در وقت خواب بیدار
بادشمن او خرب کرد و چو در خواب بود محافظت نموده و حارس سباع شد و دیگر چاهینگر رسیدند شوی بنما کشتی بقدر در چاه
هر دو سر او کوشک و چو بر زمین زد درختی تشا در کشتی هر دو کوشی بود که بر موسی بود بدید او زد و در شبها تیره چو شمع چراغ نور
دادی در وقت مسافرت از او مناع خود را بر او نهاد و بر درش افکند و چو بیمار شد بروی نشوی در زیر او چو آب هوارد رفتی و او
طعام نداشتی بر زمین زد و آنچه از رو طبع او بود بدید مانند القصبه چو موسی بر سیل یغنیل و اجمال ذکر منافع عصا که قال گفت
خدا یعبا او که الهها یا موسی بیهکن او را ای موسی خصم موسی کمان زد که او را نیز همچو نعلین باید و در افکند فالقها این سفید
او را از تن خود بی الحال او را تنیم بهین کوش او رسیده باز نکریست فرزا هر بس کا انصاحیه مار بود تشعی که میشناخته
جانک و در آنکه اول مار بود در دجهت عصا بعد از ان شد بجز شتر بخنق و در از کشت و بر چهاق ثم سطر کوه و در وقت
اغاز کرد که او هادها او هفتا که بود یا جهل که بود و در در من او نداننا ایمان بزرگ بود و در و چشم کوش بر قیند خنق و هر یک از
موس کرد نا و مانند تیره چو موسی بر ایدید تر نشاشد و بر کوه خاق قال خندا ها گفت خدا یعبا که بگر از او لا تخف و متر سزوی
سعیید ها از او باشد که باز کردیم او را سینهها الا ولی هیتت حال نخستین یعنی همان عصا که را بدیم او رده اند که چو این خطا چو
رسید و باز هادها در دست زد من او کرده و همچنین او را بگفت و ما عصا شد لیجین او همان در شعبه عصا کشت چو از دها
همان چو او اول بود که باز با او رسیده و اضم بدک و ضم کن و با هم آورد سن خود را لی جناحات بسو پیکر خود در زیر بازو
تخرج بیصناه تا بر ناید سفید روشن من غیر سوعی و عیبی علی یعنی سبکتر من نباشد بلکه سفید و درخشند با شعاع بود
آنرا تخنقی در حالیکه ان سفید علامتی بر کوه است بر بوه تو لیریک من ایاتنا الکبری ما بناهم تو را بعضی از علامت و معجزات بزرگ
خود را از ان عکس بر دیت که موسی کدم کون بوجور در سندان زهره عه خو بنون او زد چندان و ساطع شد روشنی لامع کشت که شبان
چو روز روشن شد چو با او زهره مکد عبرت هار نهنگ اول بر نماند که در در و زانها ای معجزه نمود که نور ان بر فتاب غلبه کردی در روشنی
و چشم از درختستان خبر مانند القصبه چو عصا او را منصبت داد و این دو معجزه با هم با او گرامت فرمود انکر کرد او را که از همت او فرمود
بر و با این دو معجزه بسو فرعون و در عو کن او را بر ستنش من لانه طغی بدستیکه او از خد زکد شنه طغیان او بر وجهی رسید که بسو او رسید
مینکند چو موسی این امر عظیم شامو شد ما خو اندیشید که من با این یکدی زبان و عدم ناصر معان با فرعون و لشکر فرعون مقاومت چگونه
توانم کردی که اول سوال از شرح صد میکند اما قبل از آن تبلیغ تواند شد صبر بایدا و از ان قوم تواند کرد و از در نیاز قال رب اشرح
لی کلماتی بر ذکارت من کشاء که ان بر من صد که کینه بر نادر و کنیز من و می منکی و از هر سخن ننگدل نشوم و لیسرلم و انشا
کن بر من آمری کار که تبلیغ رسالتت و احلل عقده من لسنا و بکنای که از زبان من بفضله و اقولی انهم کنند سخن بر
چه تبلیغ رسالت از تبلیغ احسنست تاثیر در نفوس بیشتر عقبات زبان او بود که در فرعون موسی در حسن طغی و لیت که از خود داشتند
دست خود را بر پیش منجم آورد از ذکر و وقت از ان بگفت و بر کند فرعون خشم گرفته قبائل او حکم کرد با بس خوار تو صد در خواهی اغاز کرده فرمود که
این کور که جوهر درختان دید بدما شو خد شلا که جراتش و با قوت بدیدم دست بر لقتش خواهد ساید بر با قوتش بجهت برین در خشتند
اتش کس طشواتش و طری بر با قوت فرعون او در نه جبر شیل است و گرفته بسو جراتش بر و جره از ان بر داشت بر من نهاد دست و زان
بسو و که هر زبان او مانده سخنش نیکه هوم نمیشد ایجاد در خواست کرد تا ان که کشود شو بعد از ان تمام بساو و طهری که فرمود و لاجل
لی و بگردان بر من یعنی مرفر فها و ز بر نادر کینه در ختم تبلیغ من اهلی از کسان هر قن اخچ هر دن که بر اید منسنا شد بر در
عکس که ان بوکت مر او بر من گردان و آشیر که و انیا کن او را فی امری در کار من یعنی شریک سنا او را با من در بوه کی کتب حکمت تا بیک
یاد که ترا و با نماند که در هر کوشی که در مقام با و تذکره و یاد کنیم ترا بجهت شل و دعا کثیرا یاد کرده بسنا انک بدستیکه تو کنت بنیا
هستی با و احوال با بصیرت بنیا یعنی بنیا آنچه بر که صلاح ما در انست از معا و انما می باید که هر دن نیکو معنی نامریت بر او را چنان فرمود

بمن نروست که درین برادر هم بود و پس از آن موسی نزد پدرش از موسی بسناقوت شد و در این وقت موسی در میان یاران
 ما اینجا خوشی میگردید و در شهر مصر بود و قصه حقیقتا در آنجا که قال گفت قد اوتیت سوکات یا موسی تجتنب
 و یقین کرده شد اینجی میطلبید که از مقصود مطلقه او موسی لقد مننا علیک و بدستند که میخیزیم بر تو یعنی تمسکیم تو را
 مره آخر در وقتیکه از او حینا و میگردی که هم المی امیک سوکات تو ما بوخی آنچه میخیزد میشود یعنی آنچه میخواستند
 مگر بوسی برادر بوسی الهامت یعنی در آنجا که ما در تو انکندیم یاد در خواب و نمودیم در آنوقت که ترا متولد ساختند و کسان عود و ملک قتل
 بودند و کار تو در ماند بود و منشا اینست که از تو که فرمودی در خواب دید بود که اتقی ما یل از عهده نبی اسرائیل برآمد و که در آن زمان
 او را و کوشاک مرا و را بسو معبران گفتند که از نبی اسرائیل فرزند تو جوید که هلاک تو و ملک تو بدوی بود فرمودی که هر چه که
 متولد میشود از نبی اسرائیل منکشدند حقیقتا اینجی موسی را خبر میداد که چو تو متولد شدی که ما تو را در کار تو متوجه بود ما با الهام کردیم
 آنرا که قید فیاء انکه بیفکن یعنی نه فرزند خود را فی السابون در زمانیکه بعد از آنکه نبی و نهاد باقی بندها او را تغییر حکم ساخته و قاتل
 فیاء پس بیفکن مورا که در آن وقت فی الیه در در با نیل فلیکتم الیه پس باید که بیفکنید و او را در با الساحل کجای بود
 این باب نداشت بخوراهه که خبر و ایسی موسی خواهد سپید لبه در آن موسی را بکار اندازد یا خذ تا فریاد او در صدق و دشمنی
 که برانست و عدل و کله در دشمنی که او را سنی یعنی فریاد که دشمن خدا بود آوردند که ما در مو با هر چه عمامه او را در صدق نهادند و برینند
 و قتل بداند نهاد بد با نیل انکه چه عظیم از آن در با چنان فرموده و فیض صدق از آنجی بیباغ فرموده را امیک فرموده بازن خواسته بر کار خود
 که در ترا بجویی و نشتی بود که وقت را دیدند از ترا متوجه که بگفتند سران بگشودند که در ما در وسیله ایچم بنظر ایشان آمد
 ازان که در لایحه بماندند از فناء در دینت که در چاهها موسی ملاحظی تمام بود که هر که او را دیدند و شکاشی فرموده و ایسه که چشم او را دیدند
 محبت بسیار داشتند و ایضا بدیدند که میفرمایند بقره و القیت علیک دانگیدیم بر او موسی محبت دوستی نامت و واقع هو
 از من یعنی تخم محبت تو را در زمینها با کشیم چو کشیم هر که ترا میدیدند صمیمیت داشت به عقافت تو از آنچه فرموده و میداشت و میخواست
 که بکلمه نزد غایب شو و ایستاد و نوراد که از خویش درش میداد پس محبت را در زمینها انکندیم تا عطف و لطف کنیم بر تو و لتضع
 علی عینی و تا پرورد شو بدید من یعنی منظر تر بدین من باشی و پرورد باشی برنگه داشت و حافظه من آوردند که فرموده و ایسه
 او را بفرمودند که برانستند بریت مهند تعیین دایه شغال نو نه در این که در حوالی خانه فرموده بود و در وقت موسی شیل را با نیکه
 ما در موسی خن خود را که مرم نام داشت گفته بود که در کار و نیل میر و چشم خستند میداد که بکجا میرد چو خستند بیباغ در آمدیم
 نیز خود را در آن باغ انداخت و خود را در حال راه مشاهده کرد که برادرش شیخ کسرا المینت را خود را از این سنا سنا با و گفت که من دایه
 بناورم که شیخ را با قال الله تعالی از تمشی اختک یعنی برادر نظر عاظم خود بر دیدم و گفت که خواهر تو را سنا میرفت قیو
 پس منکفت با سنا بیباغ او هل از لکم اباد کلت کم شمارا و در انما علی من کفکل بر کسینکه تکفل ان طفل کند ریش را در برید
 چون ایسکین سخن را از مرم بدیدند گفتند که چنین کنی با او اختاک مرم فی الحال بران آمد فی الحال اما در اگاه که دایه را حاضر
 و ایسه موسی را در کار او و با فرجه ناک پس باز که نایندیم تو را المی امیک سوکات تو ما بوخی فامود بود و عدا انا اذ و الیک یعنی
 بود خود را که دریم کی تقصیر تاروشن شو عینها چشم ما تو بدیدند تو و لا تخزن و نا اند هساک نکر در بفرق تو پس ترا داشت
 بخانه خود او و در مع لسانه با عطا و هذا با از فرموده با و رسید چهره بر زد یک تو این یکی از زمینها او سنا است یکی دیگر از زمین
 که در بر گفت و قنلت نفسا و بکشی نفسی یعنی از خطی کار را که نبی اسرائیل تو من بتوانست غایب کردی از او و فرموده بنا این را دانسته
 قصد کشتن تو کردند چنانچه حقیقتا کسین همایندیم ترا من العزم از انده کشتن تو و امر کردیم که بمکد بخرت کن و قنلت و سنا تو
 ترا خود تا از خود یعنی با نو معامله از ما نیندکان کردیم و تو را در برونه بلا انکندیم بال و خالص از ان برون آمد و تقصیل قصه و کشته
 موسی نقل قطی و هرت و ممد در سورا القصب بشرح خود شد ما انتم القصبه حقیقتا منظر باید که ما تو را امر کردیم بخرت بمدین
 قلیتت پس در ناک که سنین سنا مشعلی فی اهل مدین در میان اهل تنگ که از ده سال بود بجهت فاکردن بود عده سنا اجیر شد
 که عین صداد خیر شعیب و مریست که موسی بیست هشت سال رفتند بوده سال جبر شعیب بود و هجده سال با در خرا بود و نا اذ
 در نماند و در نماند سنا سنا که معنی و فتنه سنا سنا که ما با کیز که دایندیم ترا از فرج و جنع کردی در مخفی و از مخفی و از جمله امان
 در سنا سنا که سنا سنا سنا سنا و با انداخت و فرجه حقیقتا نقل او کرد و جبر مرد دهن کرفت بد با تو و در هفتش
 بسو و قطی را بکشتن سنا سنا نقل او کردند نفس و راه سال اجاز داد و در و سنا سنا از سنا سنا که کرد و در نماند که سنا سنا او سنا
 شدند و در واد این خود و تر سنا سنا با او بافت سنا سنا حقیقتا که نمیکند به و میفرمایند که هم حجتت پس آمد بدین
 زاد علی قدر یا موسی بر انداز که فرمودیم ای موسی که اینجا با تو سخن کیز در هین وقت ترا میفرمایند و هین ندر وقت نکر از او نمان
 ماضی مستقبل و اضطنعتک و مری کردیم و خالص کردیم ترا نفسی ترا حجت خود یعنی ترا دوست خود کردیم و با الطان خود
 خصم ساختیم با برادر سالت ترا بر کردیم و طو و ترا اجامه در کز این و در سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا سنا
 و آنجی که بر تو بود تو

در سون
 شعیب
 در رطبا

هر بن بر ایاتی بمعجزه ها من و انچه معجزه بود که در سوره که مره اعرف کن شد و لا یغنی او سنی میکند نصیر نماید فی ذکره در
رسائیکه پیغام من در حق که در نشان از من و با من است و بنیاد که در من هر جا که روید یا باشد از فراموش میکند در طاعت من
ثابت قدم باشد و در گذر اند که موسی هر هر اهل و علیا خون فزیده متوجه صفت خداست که هر که بر او در امر نصب بود و
و نشان داد ام و ترا نیز در نبوه با او شریک معانیر دانید ام و موجه از خبر و باید که با سقیا او بین روی هر در استقبالی
موسی کرد یکدیگر یاد کرد که گفتند با یقین اندازید که لطف همیاری و در اولی فرعون بسوزد عوانه و طغی بدست کرد
در کفر طغیا و عصیان از حد زد که نشسته ترم و طغیان از بنهار رسیدند قولاً که پس سخن گوید با او قولاً که لیتنا سخن گفتنی سخن رفت
و مژگان او را در حق گویند بر وجه ملائمت حسن خلق با او بود که ایضا را عینه داری که از سخن پاکیزه شو و از نار بکی که مژگان او را
نمایم بسوزد که از خون ناز او شریک لعله یقین کند که شاید که او پند کرد بکلام شکر بکردن حق او و خشق یا ترسند از خدا یعنی
یکدیگر گفتند که پس لاف تو هم خواهد شد و در آنجا که میجو این را میجو اند که نیست گفتند در حق و لطف است بر آنکه
دعوا الوهیت کرد پس حق و لطف تو چگونه باشد در حق کسی که بغیر از خود خدای برستند باشد و تیسریم که در موسی متوجه است
شاید که خود را در اینجا بگذاشتند و انچه نظر بر او نمود موسی بنامند در روز نهار از و نگاه داشتند خبر کینا مانند در انچه میجو
قضا را جوی از اهل قدامت انچه رسیدند و انچه شنیدند پیش از آنکه در بعد از غرق شد و عجز و بدایتش از رسیدن انچه موسی
متوجه شد هر بن بر استقبالی او و در آنجا که با یکدیگر ملاقات کردند موسی شرح احوال شما با هر بن باز گفت هر بن گفتی بر
شرح شوکت سطوفه که از انچه بودید زیاد از انچه شد و بانند سببی حکم بدست ما بر یکدیگر گفتن و بدان او سخن میکند از انجا که
طبع بشریت موسی موقوم شد با انچه از زبان نیاید که گاه بنیاد کند و قائل است که گشتای پر زد کار ما انما انخاف بدستند ما
میتربیم آن یقین عکسنا از انکه فرعون پیشی کرد بر ما یعنی تعجیل کند بموت ما و نگذارد که دعوا انما کنیم و معجزه با انما که او آن طغی
یا انکه زیاد کند طغیا و کفر او را در هر کوه با حکم تقدیر سخن او با او و بیاید از و بیوجر که بیاید کفایت خداست انما موسی هر بن
لا تخافا من رسیدن از طغیان و طغیان او را تکی معکما بدستیک من با شما ام بخند و نصر و معانیه اسمع می شنوم و عاقلان را با انچه و کوه
نسبت با شما و با من از و کجیل و عتلا و طغیان و انکار و ججو و آری می بینم چه کند با شما یعنی انچه می بینم شما و او با کثرت او قول و فعل
من با شما و هم و بدینا و نگران انچه است که که با انچه شرح از انچه دفع کرد و در موقوم و ظاهر شما شو و چو دانستند که از حال شما
غافل نیستیم و شما را فرنگدارم و از انچه معلوم شد اول که نام قاتیه پس برید بجا بنید و قولاً که انار سولا ربک پس گوید با یکدیگر
هر دو فرشته پروردگار تو ام قارسل معنا پس برست ما مابقی استراشیل اولاد و عتلا و انما من مقدمه و هم که منکر انما و انچه
بود یعنی ها کن ای شما را از بنید بندگی منم خلاص کن و لا تعذبنا هم و عذاب کن ای شما را بیکه ما اعمال شامه و کفر من مقله
و کشتن اولاد ای شما و خنده فرعون بر من و زمان ای شما را بکارها صعب کند چاهها و عمارت کردن و سنگها عظیم بر من و شکر و انما ان
قد جئناک بر انچه یقین که آوردیم علامته و نشانه یعنی معجزه من ربک از پروردگار تو یعنی سخن ما انحضرت عوینت که مژگان او را
واضح باشد السلام و سلام هم مانند انچه در هشت یا سلامت هر دو و سر علی من اتبع الهدی انکست که هر که کند راه راست که
ایمانت بود خداست اهل الماقد و اوحی لیتنا بدستیک که در شبع یعنی پروردگار ما هم فرمود ان العذاب بانکه عذاب انما و انچه
علی من کذب بانکست که بگردد و سون خدا را و قولی و پشت کرد بر ان و اعراض تو از ان پس موسی هر بن حکم الهی را
فرعون در آمد و بعد از مقدمه ملاقات شد گفتند هر دو مار سولان پروردگار تو ام و تره بر شکر انما میجو اینم و انکه انرا که گشتا
تعلیم ای شما بود و از انکه در انچه قال گفت فرعون من ربک یا موسی پس کیش پروردگار شما انما موسی که تره بر شکر او دعوی میکند بکنه
در تخصیص خطا موسی با انکه هر بن بر او بود انستکه موسی بود در تبلیغ و هر که تابع او با انکه فرعون میندانش که بر بان و عقده ایست
و سخن او نیک هم میشود پس خواست که او را از انچه خطا عیال نقد کرد از انچه انچه خبر داشت پس موسی بر بان فرسخ بیاید انچه قال گفت
ربنا الذی پروردگار ما انکست که از انچه محض محض عین عتلا اعطی ما انستکه کل شیء من چیز از انواع مخلوق است و انچه
حال و شکلی که موقوم کمال ان بود با عطا فرمود خلیفه طغیان هر یک را از انچه خود هر چیز را که با انچه بکنند و جو معیشت هم هر یک پس
و انمود یعنی شناسا ساختن او را بیکه منافع با انچه با و عطا فرموده بر وجه خلیفه یا از و طبع یا راه نمودن انچه بر طبع میباشند نیو بود
در بنده فرعون بر شکر در بر او انچه انست که انچه انچه بود در انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه انچه
و انچه
عادر و موقوم خدا بود انچه رسیدن یا انچه از مودر معاد و در نشاند از معاد و نکست قال گفت موسی علیها انفسن حال انچه انکه
عند ربی نزد پروردگار منست و انچه که علم بحال ای شما را در حق کتاب نامست که نوشته شد در لوح محفوظ و انچه انچه انچه
مخوف گشت بر او و بر او انچه
و انچه

و انچه

از خود و بر زمین که او بر پیشانی می کند یا نه و آنچه سر کفت که این خدا موسی را داشت گفت با نه فرود بان دو از دوازده مرتبه که ثابت قدم بودند
از ایشان اعتراض کرد ناموسی با زمانه اول با قوم خود عتباتا و کرد چنانکه گذشتان کرد و بر او در دوازده غضب و فرط خشم و کار الهی
خود را توانست نگاه داشت چنانچه عادت جمله بشر نیست طبیعت انسانیت ایشان کشته الواح توریه را انداخت و مویشا مریز را
بد کرد و بسو خود کشید از رو عتاب قال یا هر زن کشتی مرن ما منعک چه چیز داشت ترا از اینهم صلوا آنچه دید که
ایشان گمراه شد الا لئلا یبعثن از آنکه مشایخه کنی و پسر من بشمار غضب جبر کن بر ایشان و عتابه کرد با ایشان بر همان و عیبینه در روضه
خدا سعاد و انکار زنی من ای خود را بمن مشا و مرا با خرد می خصیتت است ایان کشید از قضای من که ان تصلیت کرد در این بر سبیل
فرض محالست یعنی این خود منصف نیست که تو از همان الهی داشت ال من سرتچید باشی لیس چرا گذاشتی که این خود را قسم فرط و غضب
موسی حد او را بدیدر مقام ملاطفت را مد قال کشف موسی یا بنی اخی پر ادر من اگر چه موسی بر ادرید و ماد و مریز تو اما اگر
مادر کرد بر او کت دل مویشا بجهت نفی و ملائمت تحریک رحمت شفقته موسی گفت که ای پسر ادر من لا تاخذ بلحیتی و لا براسی فرمیکر
خاص بر او موسی بر این تفرصت بلین این بجهت بود که وجود او ان اعتد و سنا صخر و بلان ان در منبر لقا این سنا صخر بر تفریاف
و بعضی از ان در این ترجمه نبره مذکور گذشتان شد سو را لاف الفص و فرزند زبان اعتد بر کشود گفت ای موسی اش غضب خود نشان و با
خواهی زبانا انراض کوناه کن بلقی خستت بدستیک من نیش سیدم که اگر مقانله کم یا ایشان را ایشانرا گذاشتان زلی تو اجم آن تقول از آنکه
تو کوئی فرقت با من بی اسرائیل جدا افکنده میان بنی اسرائیل و کتر ترقب قولی و نگانداشتی گفتان که گفته بودم اخلصنی فو حی اضا
ولا تمنع سبیل المفستک و مقدراتک اصلاح نگاه داشت قومش مذکور که بر ایشان را این چنین خواندند که تو کوئی که من گفته که منیا قوم با صلاح
ا در فو تفر و سنا در میان ایشان انداختی بقتال و جدا و با مفاد و مصلحتی شد بمن و ایشان را با سنا که گذاشتن پس من بطریق ملائمت و فیضت
با ایشان سلوک سیدم بران خبر میبریدیم تا فو با زلی نماند اینکا کنی چون موسی با خوا آمد بر این سنا مریز بر او ظاهر شد اینقدر است
داشت روی سنا او در دوازده و غضب قال کنت لما خطبتک یا سنا که نیست اینکار عیبه تو ای سنا که یعنی این چنین کرد و چه چیز را
بند داشت که گوشه اسباختی و بنی اسرائیل را بجهت از این حق بگذاشتند قال کنت سنا بصرف بینا شدیم بهما لئلا یبصر و ابه با آنچه بگذاشت
نبود بنی اسرائیل بان و فالتیونند و از آن خبر نداشتند این ان بود که خود رسو که توفیر و سنا در وقت غرق شد در غروب سنا و سنا محض بود انتم
که اثر قدم او هیچ چیز نمی رسد که در نماند می شود فقبضت پس کفتم و قبض کردم بکف سنا قضیه مقدا یکف قبض من اثر الرسول از
نشان رسو که من و تو میدانیم یعنی از حال قدم اسب خبر سنا در روز غرق شد قطیانا فینکنا این را فکند سنا در روز رسو که سنا که از علی بود
انرا بجهت بودم و بجهت از رسو سنا و نماند با و از آمد بنی اسرائیل را بجهت ان خواندم و ایشان اطاعت من قبول کردند و گفتن که کفتم
سو کت نفسی سنا است بر من و نظر من بکوشان نفس من از امام جعفر صادق منقولست دلنایه من مذکور است که فو سنی و صدقه سنا
که از حقیقتا سنی مذکور مکش و از آنکه صفت سخاوین بر او غالبست چو از سخاو او بر ما منصفند پس نفع حیوا از او باز نمودن داشت چو موسی
از نقل او منوع شد قال کنت سنا را فاذهب پس برن در او میان ما فان لک پس بدستیک هست از عقوبتی ان حیو در روز دنیا
دنیا ان تقول انکه کوئی هر کس در تو اید لا سنا پس نیست مس که و مس بود تو مرایغی از من و در شو تا یکدیگر راست یکدیگر حکم علی
و غضب باقی مقضی این بود که هر که او راست کرد یا او کس را مس کند هر دو اتاب کید پس در میانجهت من از او مشرق شد و ترک اختلاط او کردند
و تنها چو حیوانات و حیو در حشر میکشت هر که از دور میدیدند لغت میکرد که نزدیک من میاود در بعضی نهایی که او را و او بجهت بودند
و در این نهایی نه شدن حال دارند این بخش عقوبت و سنا را در دنیا و ان لک بدستیک سنا سنا است فو عدا و عدا در آنچه که
که هیچ چو لکن تخلفه خلاف نکند یا فو بلکه تو را بجهت و در سنا بعد از عقوبت دنیا پس یان کار دنیا و آخر باشی و ذلک هو خسر المبین
و انظر الی لطفک الذی نکان بانعبود که تو طلت علیه بود هر روز بر پیشانی او عا کفنا مفید سخاو و انخر قنه هر انبه
بستوانیم او را باشی و این معنی سنا و تو کینست میگوید که انکار او نیست کوشش بود و با بسوها انرا بر دیره کینم و اینکنا انکست میگوید
اینجسد بود درین دنیا هم کنت سنا که پس لکن سنا هم خاکسیر ما زبنا انرا فی الیم در دریا کشفایر کند ساختن تا بدانند که لطف
ساختن از دیره تو انرا ساختن صفا او هیت از اطلاق کیم عین جهالتش و محض سنا لیل بکوشایر ساختن که در لطف انما لطفک الله الذی
چرا نیست که معبود شما که مشغول عبادت خدا نیست سنا در سنا است لاله الا هو نیست معبود کجی جز او و وسیع و فرا رسیدنست
کل شیء ما چیز علیا از دور داشت معنی خدا بجهت است که علم او احاطه کرد باشد همه اشیا در قالب کوشا که اگر زنده نباشد مثلت و عدا و بلا
پس معنی فو تا انکوشا را بد و خستند خاکسیر را در دریا ریختند عدا از هر تعبیر کردید خود را مخطا میکنند که کذلک نقص علیک
مانند لیاة حده موسی که بر تو خواند می بر کید من میخوانم بر تو من انبا و ما قد سبق از چیزها اینچنین حقیق و یقین گذشت از تو سنا
و قصص انبا ایشان تا معجز نبوت تو بود با د علم تو و قد تدناک و بدستیک از این ترا من کدنا از نزد یلند و ذکر اباد بود که موجب
شرف تو و سنا عالیا است یعنی از آنکه مثلت به عا و خبرها که ترا او است در ان سنا که کدنا ان غیر کیدند تنیکر که بجهت فضا است یعنی در کس
بر کوار و ناکر عالیا مقداره موجب عا و سنا و اینست که کدنا در زبان او و با این سنا که در من اعرض عنه هر کد و بگردانند از ان ذکر

فیه و مکرر دینیدم را و من الوعیذ ان ابان عید یونجو مختلف خود کربوفا و دجتمه شیخه منسح لعلکم یتقون شایر فیر...

نویسند که اینها را در وقت نماز بخواند...

دینی

خو یعنی چنانچه ما مطالبه را و ظاهر نمیکند و اگر تا بهیم اینیامد بدینا بدینتیه ما فی الصحیفه الاولی اینچه در کتابهاست
پیشین است که تو زبیر و نجیل است ز غلامتقرع بر تکذیب نبیا و هلاک تو میکند بعد از ظهور معجزات اقرانها که کذب هلاک شدند
و با نشو و نما از اهل کتاب بیایند و زبیر و نجیل است و صفته همد و نشانند قدم او و لو انا اهل کتاب هم و اگر ما هلاک میکردیم کتاب
مکذبا بعد از این قبله است از زبیر و نجیل است که از پیش از بعثت محمد یا قبل از نزول قرآن گفتند که ما را از اینها گفتند در وقت نزول
و تبنای ای بر زدگار ما کولا آرسلت لکننا جبار فرستاد بسو ما رسولا در پیش از نزول قرآن ما را از ابطاح عتبات و بر پیش خوانند که گفتند
ایانک بیکو بر میگرددیم ایها انرا که با و میفرستادیم قبل آن نازل و مخفی پیش از آنکه خاشوشیم و دنیا بقتل و غاره و رسو کردیم
و در قیامت و انش دوزخ با انواع عقوبتین ما بجه قطع جنت اینها پیش از قرآن فرستادیم و ایضا عتقا و زیدند بحد و انکار و امد قل
بکوا ایچدی ایشاکل مریدان ما و شما هم بر خص منظر ابطال ما لیکدیگر ایصی شما چشم میدارید بکنت ما را و ظفر خور او ما انتظا و نگینیم
عقوبات را و نصر و فتح و بخت خور را و فرستادیم این انتظار و بیدار و بصورت انراست مراد میداد و عتقا و عتقا و نکال یعنی منتظر باشند
پس و در باشد که بدانید یعنی در قیامت معلوم کرد که من اصحاب الصراط السوی که کیستند از ما و شما خداوند داده است دین
مستقیم که بطریق دخول جنت است خلاصه از میزان و من اهتد و کیتا و باقی حق و در شده بطلب مقصد خود که از در معلوم و در
قصو است در حقیقت و تعاسق الانبیاء مکذبا مانده و شاعری بر کتب رسیده عالم را و ای کده که هر که رسو الانبیاء بخو
حقیقتا در قیامت عتقا و از اقران است که انرا که در اند هر پیغمبر که انهم و در قرآن مذکور است دانند و از او مضا کنند و او سلام کنند به عتقا
فرمود که هر که اینسو را نلاد و کند و شوق و محبت فیو جمیع پیغمبر باشد و جنان نعم با انواع شوکت مکرمات نادر دنیا باشد
چشم غلاب و عزیز و موقر باشد بسبب الله الخیر الخیر ما قرب للناس حیا هم از نزدیک شد در ما را وقت غایب اعمال ایشان
که انرا در قیامت است چون که هر چه ممکن است متحقق و متیقنست واقع شد آن متحقق و لازم در حکم است که کویا و انشد و بفعل آمده
از اینجه امکا انرا بیضه ما ضی از فرموده و از اینعیناس برینیک مراد است که انرا بیضه است که انرا مقیده شایسته و هم در غفلت و انشا
در پیچیده اند از حقا اعمال بیست خود و عرضون اعراض کنند از انان آورد و عتقا و در بان و اگر مراد هر شریک باشد معنای خود
بود که هر مردمان مرضی اند از تفکر در ان و اندیشه نمیکند رعایت خود و مثبت نمیشوند و انان خاتم حال خود یا که تم نیامد
ایشان را من در که هر یک من در هم از زبیر و زید کار ایشان حدیث که از نو فرستادند است که نه نینیم غفلت و جهل و ضلالت ایشان
الا انما معوه مکرشوند انرا از پیغمبر هم یاعبون و حال آنکه باز میکنند بر ان و اشهر قیما با انچه فرما غفلت اعراض انرا از نظر
کردن و تفکر نمود در عواقب خود که هیئت قلوبهم در حالتیکه مشغولند بهای ایشان چیزی دیگر یعنی در حین استماع خود و آنچه دیگر
مندارند در انان انچه انند نمیکند تا بدانند که ان چه است با انچه متد شوند در ان ایضا مشغول بود با موال دنیا و غافل از احوال عتقا
و استرو الخوی پوشید داشتند از کهن خود را یعنی مبالغه کردند در حقان الدین طلبوا انان که تم کردید زبیر و نجیل و معصین
یعنی اهل کفر و شرک و طغیانیه از مسلمانان با یکدیگر نمیکند قل هذا انیت محمد الا انتم مکراد می مثلکم مانند شما در اکل و شرب
یعنی امکا در وقت او بشما میماند هیچ چیز بر شما ندارد و از اینجه انرا گفتند که انچه انان بود که رسو نیامد مکر و شرب و غیره از انرا که
که انچه انحصار است با انواع معجزات از قسم حشرات همچنانکه حقیقتا از قول ایشان خبر مید که ایشان با انچه خبر خود نمیکند وقتا قول الحق
ایا میگردید شما ایجاد یعنی در سربا یکدیگر گفتند که هر چه میخوانند شما خبر است که چون از اینجه نمیشود و آنتم تجصون و حال آنکه شما
میبینید که او اعیت مانند شما و فرشته نیست سخن او حشرات است عتقا یعنی خود را از اینجه در فرمود که در جواب ایشان قل بکودرجوا ایشان
حفظ قال میخوانند یعنی پیغمبر بخو اکافر انکنت و فی تنذک من تعال و القول میدانان گفتن فرمودید فی السماء و الارض و اسمانها
و زمینها اگر کسی بگوید که بچند کویند پس میدانند گفتار سر و جهر شما را و شما از اینجه در امد هم هو السامع العلم و او است شود
بالاعراض ما یثاب بل قالوا ان اعراض ایشانست و قول اول یعنی اول نسبت سحر بران دادند بعد از ان اعراض کرد از روی انکار و استکبار
گفتند قرآن اخفا تا حلال سحر انرا که انداست و انیما مانند خود با شویید که انرا اصی نباشد پس از این اعراض کرده گفتند که بل
اقر بربکم و انما است انرا از زبیر و نجیل و بر خدا اقر کرده و از این اعراض کرده گفتند بل هو شاعر بلکه او شاعر است یعنی کلام شعری بود
و در حقیقت ما مع میماند معنی چند که هیچ حقیقتی ندارد و انهم بر حقیقت و خیر نمیکند از سر جهل و سفاقت که عمل حکم میکند که انرا حوال
مناقض یکدیگرند فیض است و قرآن چه از مشابیه بر حقیقت و انچه ما صافه و تدیکه مواظف حقه که مانند بندگانت از هلاک دنیا و
انچه در ان اناس و بخت و دعوا قرآنی انرا که انراست چه انراست ممکن از هر فرد که انرا انراست و حال آنکه هیچکس در نیست رسو
بلکه اقران بگویند همچنانکه حقیقتا ایشانرا از او در مثل انرا که انراست و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست
شعر نیز از انراست چه شاعر کلام متقی و موزون است و قرآن نیز انراست و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست
شاعر و انراست و نوبتی در انراست سخن میخوانند و بعد از ان در عتقا و ضلال قوم خود را گفتند که اگر چنین که ما میگوئیم نیست قلبا انیا انراست
پس باید که با او بر ما مبره کما ارسل الاکون چنانچه بر یکدیگر فرستادند و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست و انچه در انراست

و غیر

وغيره مختصا فرمود که ما امنت نکروید نه با آن ظاهر بعد از افترا و قبلم هم پیش از کفایت که من قهر بر اهل کناها از هیچ اهل شهر
که هلاک کردیم ایشان را یعنی ام که شش در آنها طبلینند و بعد از ظهور انانما نیز اورند بجهت نکو و تکذیب هلاک شدند افر هم ای ایس شاید در
یوسفون انانرا که از انانها را بدیشا نامیم یعنی انانها خود را در باز بواسطه آنکه عمر و عشا و استکبا ایشانرا و مشکان که شش پیشتر
و بعد از ان رجوا بایشا که میکنند هلاک بشدند که منیز باید که و ما آرستنا قتلک و ششایم پیش از نویسم که لا ارجا کونوا
مگر در نیکو و فرستادند حصص نوی خوانند بصیغه تکلم یعنی حی و ششایم بلایم بسواش یعنی هیچ پیغمبر پیشتر نبوده بلکه هر پیغمبر
اند نامیا ایشانرا و ام حبیبینا فاد و استعجاب و چه نام و جو که فاقستوا اهل الذکر کین بر سیدان اهل کتاب عالمند با احسان انبیا
میدانند که پیغمبر بشر بودند فرستادند انانرا که کفر لا تقبلون اگر مستند که نمیدانید که رسو باید که بشرا شده اعتقاد کردید که پیغمبر
چگونه خود و نوابی شد در تفهیم اهل البیت جامع لیسوا و لیسوا و تفسیرها الفیوح مذکور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام که سخن اهل الذکر ما
اهل ذکر و ایستوا از امام جعفر صادق علیه السلام نیز مرویست بعد از آنکه خلو ملک از انبیا کردیم معنیاید و ما جعلناهم و ما نکرانید پیغمبر
جسد خداوندانید که بان لا یا کلون اطعام خود را بخورد و ما کافوا ابا خالد بن نبوند جاویدانان در دنیا فانی که
که هر که میرند چو بشا بشود انانمانند شما هم صدقنا هم الوعدین است که باید که ایشانرا بوعده که بایشا کرده بودیم از غالیست
موجود و مغلوبه مشکان فایحینا هم پیش از انانها از انانها ایستادیم و کسب و هر که را که بخوایستیم از مؤمنان و از مکرر و کذا سخن
او حکمی بود باید که بعد از انانها آورد با از در بر او قبول کند لهذا انرا از عذاب استیضا انشد و اهل کنا المرفین و هلاک کردیم
انرا که کنا کرد که در طغیان او شرک و عصیان بعد از انرا که گفتیم خود میکند برایشا با انرا که انرا که بقوله لقد انزلنا الیک کفرنا فرستادیم
بسو شما ای که قریب کنا با فیه کتابیکه در او است و ذکر که ذکر شرف و بزرگواری که موجب عکاسی و آوازه شما باشد با موعظه و بند شما در امر
دین دنیا افلا تقفلون ایاد در نمیشا و تعقل نمیکند انانها شما از انرا که در دنیا بگردید و انرا که اهل انرا که شریف و تکبر می تمامست و خیر
خبر خیر انانام علیه السلام و التسلو و السلام که فرمود استقرام من حاملان قرانند و تیدا انرا که جلال و اکرام آوردند که در ولایت من دهمی بود که انرا
حضور با حضور اکتند حق سبحا و تعالی پیغمبر را ایشانرا فرستادیم و خطه سخن او را که جمع بودند چشم از معجزه او پوشیدند و در آخر
او را بر جرح هر چه تمام فریکشند صفت با حقا انرا که علی را برایشا مسلط کردانید تا شمشیر را ایشانرا دادند و نفاق از انانها بر آمد که با انانها
انانها یعنی ای اهل تصایب پیغمبر بشا که وقت شما در آمد ایشانرا از کفر نام شدند انرا که وقت انانها فقیه داشت با همی هلاک شدند و حقیقا
از انرا که برید که و کفر قصصنا و چه بسیار هم شکستیم من قهر بر کنا نافرید که بخواه است که معنی هلاک کردیم اهل ان
و اگر بکر و شرک و طغیان منصف بودند و انانها را دیدیم که در انرا که دیدیم بعد از هلاک انانها قوم ما اخرین کردیم و بیکو ایست
ایشا عرض انرا که عیب کنا عربیت نوعید ایشانرا بیکه خداوند که قادر بود بر هلاک کردن پیشینانها تواناست هلاک کردن انانها مدکان قلنا
احسوا این اهنکام که اهل انید یعنی حضور در یافتند با سنا انانها را یعنی مشاهده کردید که لشکر جنگ انرا که در ایشانرا و کفرند انانها
نکا با ششایر کفون از انانها در عین انانها فرست میگردند میساختند پیشینانها با انانها بر نند میزند انانها و انانها که بطریق طش
و انوسق انانها با اهل انید میکنند که امر کفون انانها یعنی مریند مکررند و ارجعوا و باز گردید انانها ما انرفتم فیه سو
انرا که منتقم شد بود و انانها از مال طاک سال و انواع انانها خود که با انانها بر نند و تکبر میگردید و صاکن که و بسو مسکه انانها و قلکم
تسئلون شاید که شما بر سید شو از نعمت یعنی با انانها از شما سوال چه کنند چه شما اهل انانها انانها انانها انانها طلب انانها کنا
قبل از ان شما را باز و عو میگردید انانها بر سید که پیغمبر انانها از انانها که کشته و انانها بر سید که پیغمبر انانها و در دفع انانها کوشیدند هر قدر که
ایشا بر قدر ما عذاب برید و خلاصه انرا که در جهنم یافتند در و حشر فاقوا و انانها کشتند انانها انانها کنا کنا بدنتیکه بودیم با انانها
شما کار بر نفس خود که پیغمبر خود اکتشیم و بل کنا انانها که در حال نزول عتوبه هلاک میگردید انانها انانها انانها انانها انانها
دعوایم خوانند ایشانرا یعنی همیشه انانها تکبر میگردند حتی جعلناهم تا وقتیکه کنا انانها انانها انانها انانها انانها
کیا را بداس در و نند ایشانرا انانها در و نند هلاک کردانند خا مدین در حالیکه انانها در و نند کنا انانها انانها انانها انانها
مرد با جمع قتل اهل کفر و شرکند که بعد استیضا کردند انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
و ما خلقنا السماء و الارض و نیافریدیم انانها و زمین را و ما بیننا ما و آنچه در میانها است انانها انانها انانها انانها
در حالیکه بار کشتگان بودیم یعنی انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
انانها حاصل کنند بمعا و معا خود را بر نند لو اردنا انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
فرامیگردیم از انانها کنا انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
با ششایر از نوع ما انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
و بر سید انانها زمین را کشتیم و زمین را انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها
علی الباطل بر اطل که هو و لعینت قیل معرین و شکند انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها انانها

الانبياء

گفته اند بخوبی با لغزش یعنی جگر برشته بطران بر جگر غایت ظاهر است که جگر بود بر مغز خود در دماغ از آن بر آورد و مقدم ساخته
بعد از آن در کف دست نگاه می کند بگزار که در کف الوابل و بر شاد است اهل که در اعتدال میل که کله حسرت و ندامت است دیدن غذا یا شاد
ننگ خدا را تا تصفون از آنچه صنعت میکند خدا و صفت لایق و نادر و از این جمله که از جمله انزب و در ندامت بعد از آن اطعمه است عبادا
والوهیت مطلقه خود میفرماید که و که و که خدا یز است مرتب السماوات هر که در آسمانها انکس روحانیت و الا و صوغ هر چه در زمین
از جنمایا یعنی ماسوا و از ملوایات سفلیات مخلوق و بند در بند عبودیت و ملوکیت و من عینک و هر که نزدیک است و سنا ز منک که مبر
در کاه الوهیت ندامت کبر و ننگ نمیکند سخن عباد و نه از پیشش و و لا یستحقون و هیچ مانده نمیشود و مایل نمیکند
در عبادت و وظایف عبادت و تصور و در راه دنیا بسجود نیز نمیکند و حسرت از آنچه لایق حضرت و نباشد لکن و انبیا
شب روزی قیوم سینه نیز بر نظم حساب و تقاضا میفرماید که ایضا و ن سست نشود از آن بعد از آن در جهان کار میفرماید که ام محمد
الله ایما فرکرند که در ندامت باطل و صحن الا و صوغ از زمین یعنی خدایان که از آنجا زمین معصوم و در و صوغ و سنا
هم بیشتر و ن ایستادن که در ننگ در کمال این کار ام بجهل مشرکان است این که بنام اله میگویند که از خاک نبرد مخلوق شده اند حال آنکه از
لوازم الوهیت اند است همگنا و کفاز میدانند که ایشانرا قدر نیست و جو این عجز دست و عبادت ایشانرا از زمینند و لو کان فیها
الله اگر بود در آسمان و زمین خدایان که ندم بر او میکنند که الله غیر خدا بحق که مستحق عبادت غیر او نیست تا هر این تاه شده
است و زمین و نظام کارها او در هم شکستی لکن فاسد باطل نشد پس عبودیت حق حقیقا باشد غیر او این بر تمام است که بتایه ها و
بر انست و تفرق و ان نیست که او و خدا باشد البته متعینا که قدیم باشند که موجود حق میباید که واجب الوجود بالذات باشد قدم از انست و
انحصار صفات پیش از انست در او موجب اثر خواهد بود و اینصنکام واجب است که هر وقاد و عالی روحی باشد حق میرک از انست و وقاد است که صحیح
باشد که احدی را نبرد ضد آنچه باشد که دیگر بر بد است اما نه و احیا یا تحریک است که در امثال انست حال است که مراد هر دو حاصل
میشود و اینها است که اجتماع فیضین و با انست که مراد حاصل شود و دیگر و اینه و وجه عجز دیگر است که منسلو مخراف حضرت
ما انست که مراد میباید که حاصل شود از نفع فیضین لازم آید این بنی حال است پس خدا بحق یکی باشد سبحان الله پس نیز کن نیز
که در خدا بر او بله هر حق که از دیگر عرش است که محیط است جمیع اجسام و ندامت بر ندامت عباد تصفون از آنچه صرف میکنند
از شریک فرکرند و زن و فرزند لا یعمل بر ندامت و استحقاقا بفعل از آنچه میکنند بجهل که در عقول مکررات که هر چه میکنند
حکمت تو ای باشد و هم نعلون و ایضا هر بندگاری بر ندامت و ندامت میباید که ملوکند و ملوکند و ناچار است که حاکمان و کرد
بامالک دانست که از عهد ان پیر ایلام انشد و ابان فرزند من دونه بخند خدا جو الله خدا بان یعنی از صفت الوهیت است
یا فرزند و در کتب شما اثر بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
خود را در انحال الهی و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
ندامت الهی و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
با ندامت از انست یعنی قرآن و ذکر که من قتل و یاد کردن تا انکه بنش از من بود اله یعنی توری و انجیل سایر کتب و دیگر نظر کنید در انست
که در انحال الهی از من و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
تیمبر نمیکند حق را که انست بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
تقریر مناسب میفرماید که و ما ارسلنا من قبلك نرسلام الا بشیء من رسول و رسول هیچ فرستاد الا بوحی الیه مکرر و نوحی کرد
شد با و وحض بوحی میخواند بیعت متکلم یعنی مکرر و نوحی کردیم با و انست که لا اله الا انک نیست خدا بحق الا انما مکرر ندامت و ندامت
مرا و کفاز از غایت عباد و انکا بو خدا من نمیکند و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
مصححانه بر پاکست و در ندامت از ان بل عباد مکرر و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
بعثتی که متا و اولاد است الا انکه مفر با و کاه مکرر و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
که ملوک شفیع بشان و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
بلکه پید شو گوی سخن ندامت از ان و شفاعت خدا و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
بر اشیای عمل اقدام عبادت ما بین آید بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
مقدم و موقر و ندامت از ان و احوال بر او پوشیده است بجهت علم و استحقاق با خول سابق و لاحق و لا یشفعون و در ندامت و استحقاق
لین ارتضی مکرر که خدا نیست که در حق و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
رسول الله علی لی الله و هم و انبیا صوفی فرشتگان با و جو و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
نرسانند از انکه متا که ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق
منبسط انداز بوحی و وحشیت حضرت فرشتگان و ندامت و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق و ندامت بر ندامت و استحقاق

بداخیزد در زمینها میفریاد که **وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ هَدْكَ كَوْنِيَا زَفِيْتًا** و شما مخلوقا که با حق اله بدستیکه من خدام حق و نه بخیزد
خدا یعنی قدر آن است پس انقباض بخیر یا جهنم یاد اشد در فیم او داد و زح که نزلت **هَدْكَ** میگویم مدعی نبوتیکه بخرامند هم سخن می اظالمیز
جراخوا میباید است همکاران را که باشد و کفر دعوی را بویست سم بخو میکنند و کفر و ایانند یعنی ندانستند از حق کفر و انانکه نکریدند
آن است **مَوَاتٍ** و الارض نکه اسمانها و زمینها کانتار و تقابا بودند بسته بر هم فدا و بدین فرجه کشادگی زمینها فتنه آنها بر نواز
کشایم اینها را از یکدیگر با حاکمو و باد زمینها از هم جدا کردیم از کعبه لاخبار و ایتیکه حتمها اسمانها زمین را که از نیکه بود متصل
یکدیگر بودند اصلا فرجه در میان آنها بود پس با و در فرشتگان در میانها رود و آمدن آنها را از یکدیگر جدا ساخت و با ان شاکت بود و از ان شاکت بود
و زمین نیز بسته بود و در کجا نیست پس ما انرا بیازان و انرا یکجا کشاد کردیم و قول اخیر از امام جعفر صادق و عظیم زهدی **عَمْرُو مَوْتُ و مَوْتُ و مَوْتُ**
اینست که بعد از این مرتبه فریاد **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** یعنی فریاد از آب کل شیئی می هر چیزی را کردند است یعنی حیوانات نباتات
و از آب مخلوق کردیم یعنی عظم مواد آنها است و گویند معنی است که ما زنده کردیم مخلوق را و از آب که نازل ساختیم از اسمانها و با ابرس جوهر بود
و نباتی کردیم از حیوانات نباتات و اشجار **أَفَلَا يُؤْمِنُونَ** ای انقدر نمیکنند نمیکردند شرکان با وجود انرا که با حق و جملنا فی الارض
و کردیم یعنی فریادیم زمین را و سی که همکاران است و در آن نمیدانیم تا بخشنند زمین را میا و با همه که هر یک زمین حرکت
کند مگر انرا و انرا **وَجَعَلْنَا فِيهَا رِجَالًا وَرِجَالًا** که زمینها را که در زمینها با جاسیلا را **وَمَا كُنَّا الْعُلَمَاءُ هُنْدُونَ**
ناباشند که انرا از ان بنیاد در ان مصالح و مفاسد **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** و کردیم از اسمانها است **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم**
سفری نگا داشتند از ان زمان بقدر که ما در خود را از انرا و انرا **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** و کردیم از اسمانها است **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم**
از نشانیها انما و احوال نکه شمس و قمر است و سایر از انرا و انرا **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** و کردیم از اسمانها است **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم**
علم و انرا و در انرا و در انرا **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** و کردیم از اسمانها است **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم** و کردیم از اسمانها است **وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ و كَرَانِيْم**
خدا است اینست که میفریاد **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا**
و روشن و انرا و او یک همیشه انرا انرا **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا**
کمال هر ان از شمس قمری فلک کسب چون در فلک شناسی که در سطح فلک همیشه تا چون شناختن شمس و سطح انرا در روز از مطلعی برین
میباشد که فریادیم **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا** و کردیم از اسمانها است **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا**
و انرا و در انرا و در انرا **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا** و کردیم از اسمانها است **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا**
و در انرا و در انرا و در انرا **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا** و کردیم از اسمانها است **وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسُكِبًا لَهُ يَحْيِي الْمَيِّتَ وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَافًا**
مانند در دنیا ان **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** فهم انرا **وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ**
خواهند یافت انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و چون در انرا و در انرا و در انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
بیکد یعنی بلاها و مصیبتها و انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و کولتا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
پایان **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
یعنی خود املا صوبت بسیار گفتند **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و غنا و شرف و در انرا و در انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
عبد است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
کند یعنی انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
یعنی بیکد و مدت نام انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
یا بقران و یا بتا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
جامع است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و در انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
از نیکه شده است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و در انرا **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
بنامیم **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
و **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**
بولان **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ** و کردیم از اسمانها است **مَنْ يَأْتِ بِكُفْرٍ فَمَا لَهُ مِنْ شَئٍ أَنْ يَضْحَكُ**

الانبياء

خالق جميع عالمت من الشاهدين از كواهايم يعني از دو تحقيق داني نشانه ها نيكم و از سر نهاد و حجت اينكو اهو ميدم نه انكو از مثل
شما باشم تغليد اورد و اندك در وقتك كه در روز اين نماز به بو عيد غرو و ديابو كه در روز بخوار رفتند و نا اخر در وقت كشت و نفع اشجار
و نباتات غيران مشغول بودند و قبل از وقت بنا بر اينها دانستند و طعامها ملون اوردند و زربان بتاها نكند تا بر كسانها بطعام رسانند
و در ياكشتن بر بخانه در آمدند و بنا بر اينها بنواختند و بعد از آن كه بر زمين نگاه رستم بر نشستن بجا آوردند و اطعام بخوردند و نگاه
بخانه ها خود را و كشتند چو از هم در با تماثيل مناظره فرمودند و روز عيد با نام ابرهه را يني كه در بن و اينها ماجه بنا است يمين ميدان
كه اگر از اينها را بر يني و زيبك بنا و بخانه ها از مشاهد كنن باز از كنز نشانه ها بديدند و نيك ما در اقي ابرهه بلا و سحر و ايشان كشت و در ديگر
كه بر فتنه خوانستند كه او را بر نهاد بر هم بتا بهي ايشان و در كه اتي سقيم چنان تفصيل از دوسته الصقان فرموده خداوند انشا الله تعالى است
دست از او باز داشته چنانچه در قديم ايشان از قوم فرمود كه و تا الله و چند سو كند كه من لا كيدن هارينه عبد جهنم كنند و تدبيري نمايد
شكنن اصنامكم بتا شما را بعد از آن تو كوا اين را نكند و بگر و ايند مدبرين در حالتيكه كشت باشند ايشان ايشان را باز
كناشته نمايشان خود فرديستكي اكي از ان قوم بسخن را ايشان با كني نكفت تا حين باز كشتن از صخره بتخانه و چو قوم بر فتنه چنان
خليل تبريداشند به بخانه ان قوم ضليل اندك جمله هم پس كه ايد بتا ابرهه بر چندان باره باره و خود و سر الا كيدن الهه و كوت
و انكشتن كه نيز از كوفت و نهاد بر بن آمد انكلامم شايد قوم هم و ديلا ايشان است ان بت بر كنه بر جهون باز كردند يعني بجمع كردن
از او پرسند كه شكنتان بشان كيست چي از شما نبود استند در حل مشكلا رجوع تو كند عرض ابرهه را ان فعل الزام قوم تو الفت چو
به بخانه در آمدند از وقوع تصور مخير شد قالوا كند و چه نخبه من فعل هذا بل اطمينا كيست كه ايشان اعمال با چندانها اعمال ايشان
باين طريق در هم شكنتان بر بدستيد او كمن الظالمين هارينه از هم كه از است بر اهنه ماجه هارينه و از انند كه قهر ايشان ابرهه اوردند
بر نشناها ميكنند و ايشان كره و اين عمل قبيح با ايشان كره و با از ظالم است بهو كه بتك عمل و زار در اهلا كه انكشتن بر سر كاش
بجس و تفصيل نيكن بر كاشنك كلات الله لا كيد اصنامكم از ابرهه هم شنيد و او را با ان كيه كذاب زبان بران بكاشنك ابرهه رسانند
قالوا كند كه از قوم شنيديم كه ميكنند ستم عناقي شنيديم بواسطه از جواني كه بتكيدن كه هم با او ميكد بتا ان انقال كه ابرهه هم
ميگويند و از ابرهه هم يعني نام او ابرهه است قالوا كند ايشان كره و او ابرهه پس بنا و زيد و از اعل اعين الناس چنانچه هارينه يعني
چنانكند كه هم در ماسورا و از ابرهه هم شنيد انكلامم شهدون شايد كه كواهي دهند كه ايشان انكوشن ميكرند و با حاضر شوند
عفو با و نا از ان عير كبر تدبير ابرهه را كفته ترديان هم در حاضر كردند قالوا كند با او كه انت فعلت هذا ايا تو كره انكه ميبينم
از شكنتن و ياره باره كه بر اطمينا يا ابرهه هم بنيد ابرهه را ابرهه هم قال كند ابرهه هم كبر بل فعله بل كره ايشان عمل ابرهه هم هذا
بزرگ ايشان كه اين بتا ستم چنانچه خشم هارينه ابرهه و چو من چي ايشان را بر دستند قتلوه هم بين بر اينها ايشان كه حكي است كه شما از شكنته
ان كانوا اين طقون اكره شده كه سخن كوييد يعني اين عمل از فعل بزرگ است و ناطق شوند اين ايشان سوال كند چو تعلق كلام بشرط است
پس موجب كذب نباشد كه شما اعمدستين بر شال است كه شخصي كه ايد لا كيدن است كوشك و ابرهه ميگويد كه ايشان را كاش با ان است و بخلاصه
معني انك ايشان را بزرگ شكنتان كره چنان سخن در ايد چو ايشان به صدا يكن چو اكنن ايشان حالت پس اينكه كير ايشان شكنته باشد
ايشان را مجال باشد چو ابرهه هم اين ايكفت فرجه ال ال انفسهم پس باز كشتند و ديان نقشه احوال و چو بركه بركه كردند فقالوا پس
كند بعضي بعضو نيكو انكم انتم الظالمون بدستيد شما ستمكاران ايد چو بر ابرهه سوال كه كره ايد بر چه شما را اينچه نرسوا الزام كرد
و عاجز سا هم نكسو اين نكند كه ايشان كره شدن على و هم بر سر هارينه يعني ايشان مغيب است و ايد از انكه بطريق بطلا ايشان را ايشان ايد
شد پس كند ابرهه هم از او بخيال و مكابره لقت عيلت بدستيد و دانسته كه ما هو لا وينطقون ايشان سخن نگويند پس چو ابرهه ميكني
كه از ايشان بر پيد كوييدم نكسو اعلی و سهم با به معني است ايشان چنانچه خيال خيرا و الزام ابرهه هم ايشان را و چو كره بر ايشان نكند كه اسفل ايشان
مردن شد با ايشان چنانچه عير كند لقت عيلت ما هو لا ينطقو و چو ابرهه هم اعرف ايشان را در چو چو ايشان اسماع و موقال كه ان در رو يني
و انك ايشان ايشان افتعدون ابا پر نشن ميكنيد من دون الله بخار خدا بخار حق اقل اتعطلون انا در نيت با قبح عمل خود را و معتزله ايد
او كيد و لا يرضي كور و در انكند شما را ان كرك پر نشن او كيد پس چو بر نشن ايشان ميكنند انك ايشان معبودا كه معطي الصبه ايشان ايشان
چو و قدر و شهن و حواس ظاهر و باطنه غيران و توانا بر توان عقال ان كره نشني و ان خوشي با در شما و در پر نشن چو و لما اعتدون
و ما بخير اكره مستيد و در پر نشن او قيام نمايد من دون الله بخار خدا بخار حق اقل اتعطلون انا در نيت با قبح عمل خود را و معتزله ايد
تا بركه كره از خود را ايد ايد ان با ايشان دعوت مبعوبيكما مشهور بود و ايشان را نجا چه عاجز شدند چو و استكبار و فطرت ايشان را چه خدا
داشت و هر عقول كلكي قالوا كند ايكدي كره كره قوه بسويند و از انكه عمو بتا نش صعب است انفسن و الهتك و با و در ايد ايشان را
با مقام كشيده و لان كتم فاعلم ان اكره استيد كند و نص يعني با و در هك ان الهه خود را و كوييد ايشان را و نص و در ان و نص
و چندان نفوذ صفا او را بر هم بر و تا و در وقتان بر من فرديرد و كوييد و در خدا و بر اين قول بچ خدا شيع داشت و كوييد و در هك كره ايد
در و پيش كوه بنا كره در ان رفاه ديوران شخصت كره بود و در نگاه هم جمع كره نما ايشان را به ايشان خود و عن فراوان ابرهه هم بنفشه ايشان را و در ايشان

زاد و مبینیها و خواستند که در آتش اندازند و بر باد از فرشتگان برخواستند زمین و آسمان و خوش طبعی بگریه را مند و جمله عرش ساکنان
که سینه از گریه تن کردند ملائکه گفتند یا خدا ما از شرفی ناغیب عالم همین یلک معیشت که تو را بوحدا میستار و اکنون میخواهند که بر این سینه
ما را دستور کرده تا او را ممد نماید و خستار سید که برین یک و در وید که از شما آمدند خواهند مدد معان و بانشین اول ملک را تابع مبلو و خطیل
سلام کرد با هر چه جواب داد و گفت تو چیکو که بر سینه سلام میکنی گفت من فرشتهم موکل بر امامم تا از منم که اگر شما را شکر بیاورد امر که تا ناما
جرات آتش را بر دارند در خانه نامزد یا افکندند هم با سینه و سینه بر هم گفتند که در اینجا حال پنا بنیله از این دست سینه بر سر نهفته که سینه
ایرانشنا آمد گفت که اگر سینه بگویم تا قضاوت با داران بر جبر آتش بازند با اندک در شمش آتش از خطه فرشتگان بر هم فرمود که هر مان خود را بختکارا
کذا شتند و چشم از مد کادی بن و آن بر آتش نهفته که موکلت بر کوهها پیش آمد گفت با خلیل الله حکم فرما تا گویم با بیل را بر سر نهفته یازد
ارم و هم در دوزخ کوهها بلند پس گم بر هم فرمود که خیل هم که غیر حق را در مام من دخلی باشد فرشته که موکلت بر زمین پیامد گفت با خلیل لطیف
زمین تا مو مندا حجاه ناز من را بگویم تا هم نمرد و یا مرفر بر بر هم فرمود که بگذازید ما با جیب نامر خیر خواهد گفتند در آخر جبریل آمد و سینه
بر هم از مبینیها شد بود و خطیلی آتش نیز یک شد نمرد که خلیل صبح تا دارم بر هم گفت علم بجای سینی من سواد آتش را و حال ما از سوال باز
میلاد در فرود بیست که بر جبریل گفت چرا بانکر که حاجت را میخواهی گفت که آراد در لک سوختن در و باشد سهل است در زمین روانیست
ما خطه خطا غرت در رسید که چود و سینه و خواهد سوختن سزاوار نیستین مهر قهر طی ناستن و در سینه خواند او را بیک از دستا
و اموضع را مندر و خنک کرد ایند بیخا نکه صیغریاید قلنا یا ناز کونی گفت ای آتش چو خلیل ما با لکیته فوجیه نما نمود و تو هم طبع خود را
یا که کما خیر بودا و سلاما علی بر هم ناست خلد و بند برده و سینه بر هم یعنی بر دست بکشد باور سینه و بعد اعتدال باشد از این سینه
و سینه از بر هم از او جدا شد کویند آتش غل و بند و آتش و اسلام عرض او نشد بر حوالی از کل و در کس را بخت بدید چشمه آب شیرین بدید
در آمد جبریل بر سینه یا آتش از هفت پیارد و بر هم در او پو شانشینا الشکر در هر سهر و عطا او و از این نشانه هفت و در با بر هم بعد از خیر
از برود و ایستق بود و چون نمرد بر بالای قصر درآمدید که بر هم بر سینه سوختن و کلشن بقا کس نشسته در با ملکی سخی میگوید که در
ایشان آتش شعله مینماید و از دانه که ای بر هم خدا گوید که قدرش او در این تیرت باشد که سینه بزرگ خدا نیست میخواهد که از بر او فرایان که فرمود که خدا
من فریانی از تو قبول نکند ما دارم که در کیش خود باشم در کتبا آمد که در دینها هر دو که از بر او فرایان کرد و ترک ایگا بر هم نمود و سینه که در بالای
قصر بر هم گفت که هیچ میتوانم که قدم در دنیا این آتش نهاد بر زانی گفته شوتم گفت برین این دانی بیدیم بر هم از آتش در کرد و برین آمد
و هیچ ضرر از آن بر سینه بصحای سینه که بر هم بر دانه و شانزه ساله بود در وقتیکه سینه عیله بان میگردد و در سینه او و سینه عیله هفتا
القصه بر هم بخت سلامت از دنیا آتش بیرون آمد و آراد و ایام و خواستند فرود با بر هم کید مکره و در سینه گفتند سوختن او
جعله نامهم الا خیرین یک که داندیم از شانزه از دانه کار یعنی با نکاری ایشا تیر داشت خیر ز با نکاران چرسعی ایشا تیر ها واضح شد
حقین قول بر هم و بطالان فعل ایشا و بر و اینا بر عیال ایشا ایشان بود که خطه شکر در بر ایشان کاشتا کوشتمها ایشا را بخوردند و خونها
ایشان را بشامیدند یکی از آنها در دماغ مرمورد رفت نا او و اهلا که گذاشتند و بختناه و بجادادیم بر هم از زمین عراق که منزل نمرد و قوم
او بود و لوط او برادر زاده او لوط بن هر بن مزاح و او و سینه هم ایشان را لوطی الا و حیل الی بان زمینیکه با و گنا بکشد که هم در آن
لیعالمین بر جهانیا را یعنی زمین شام در آن زمان اهل توحید چها کس پیش بودند بر هم و لوط و سینه که بر هم بود و زوج او
در مرکز زمین شام از انجیست بود که تمام بنیادان ولایت بموشد بودند از حیث کثرت اب اشماد و اشیاء و بیکان نمند از آن و در
روایت شد که بر هم بقلسطنین نزول فرمود و لوط بموشد و سینه که بر هم در دوزخ بود و در دوزخ آمد که هیچ این خوشتر از این شام
و منبع جمیع اینها از بر هم است و سینه که بر هم از سینه که بر هم او بود سینه که بر هم نام او اسحق و یعقوب
و آدم و از این سینه یعقوب نافع در حالیکه محض عطیه بودند از ما بدن جز او اسحق و کل و هر یک از این پیغمبران که بر هم لوط و اسحق
و یعقوب جعلنا صالحین که داندیم نیکان شایسته که یعنی توفیق بایشان دادیم صلواتی نیکو کار و با لطف خوانش از هدایا دیدیم که
صالح بمرتبه کمال رسیدند و جعلناهم ائمه و که داندیم ایشانرا پیشوا یا که بنده اناندا بایشان کنند و اقوال انفعال و اعمال که در
هندون را نمایند در زمان ابعی بر ما را با بر ما یعنی امر که نیم ایشانرا که هفتاد ساله کنند و آو حینا که هر دو سینه بدایضا فعل
الجزات کردن نیکو سینه اعمال صالحه طلق بالذات تعریف کنند و اقام الصلوة و بیاداشتن نماز و ایشا ان کو فرود از زکوة
مخصیص نماز و زکوة از خیر انجهه مقضیل است چو ثواب جهل و جهل و کاناوا الناعایدین و بودند از این سینه که در غیر از این
موصلا بودند و با خلاص عثمان کنند و عابدا و لوطا ائمه و لوط دادیم حکم و علم حکم که از این سینه جلا علی نانو و در
که پیغمبران را بیدار نمودند شریک طریقت و بختناه و در هدایا دیدیم و از من القیریه التي از انده نیکو کاشت عمل الحنا است بودند که
میگردند اهل سینه ها تا کوانند سدم بوز مؤتفکات که همان بعل لوطه مشعور بودند و از این میگردند غیر از این شام که بر هم
کانونا سینه بودند ایشا قوم سو عکره بد که در کاف سقیان بر دینکار از این بر زمان یعنی مشکان بودند و از توحید شام میگردند

و فرمودند که هر که در آتش افتد و در سینه او آتش نشاند در دوزخ است

جمله بدینست که هرگز خستیا ابلین را که دشمن نین در دشمنانش را بنیاد و پیکار مستعد نگرداند که نام عاقل بخوبی خواند که در خستیا انقضی
 خو کند که از او سال اپدما است بر هلاکت بندگانش از ایشان بر من معنی نشاد که طباخ همه خلاقی از انزومید شود و چه در ان برایشان جانست
 مکالمه نتوانند که بلکه او سببها و اجبت که هر چه از دشمنان باشد ایشان را از انزومیداد تا بندگانشان بخت یقینا با ایل شده منهدم شود چنانکه
 کتابت بدیلا بل مبتن شده و در کتب او در کرد و در این انجیل او است و خوتوق به نیست حقیقت است که خستیا امشا امراض شد که منتظر
 طبعیت در دنیا نبوی بر او زکاشتی بخشد تا بنده کاشیطان چنانچه عم بعضیست تا بر انضا و شاکر شاکر اعوض خستیا در دنیا و آخر با و
 و بریندگان ظاهر کرد که از اجل عجبنا بجهت و خلصا یک رنگ نگاه خصم عزت است در وقت بهار او خلافت کعبه رسال بود و در کتب هجده سال
 و در این عبادت است و اکثر مفسر هفت سال و در این فرد تیرا از ابو عبد الله نیز هفت سال بود و در خبر آمد که در وقت بهار او کس از اهل ایمان در
 و در وقت پیش نگردیدگی از اهل این که او را این کشتند و در مریع و از ولایت او یکی بلزم نام داشت ذکر کتبا هر سه هر روز آمدند و بشرف خانه
 او مشرف گشتند یکی از ایشان که بود و دیگر جوانی اتفاقا در روز یکم آمد و او را بسیار بخود یافتند با یکدیگر گفتند همانا از ایزد چه بچشم ساز شد
 که در مضمی الهی نبوه که خدا بر او رحم نمیکند انجوا گشت که شما نمیدانید که او سپید است و در کتب او و خصم او و شاکر او و آنچه امتها با انواع
 مصیبت گرفتار گردانند صبر کشاید و مانا نیز به عین حقیقت خطیبه پس بر اول بگردد نفاختا کرد و بعد از آن در بیله معنی شاکر او و صبر او داد
 حالتش و عفت بل به عمده مانا میداد و خدا برینیدلایند که گفتند تو به کینه کار کرد و حق سپید آمد بید که گفتند است که حق جو ابوبی ایمنی را
 بشید است عا برایشان گفت که خدا یا تو عا لراسترا حقیقتا که من هرگز جواب نگردم که میرود باشد و در طرف و خوب بن کینه تو باشد
 که باها طعام نداد باشد و هر که پیرهنی نبوشید ام با انکه دانستیم که در معاینه مندم که اول ایشان از ابوشانیدام کرد و در در خصم و معنی
 کردند یکی از در و غضب استکی سوکنده خود من کفاده سوکنده را دادی تا اگر بد و غرور باشد از کفاده کتا او باشد تو میدانی که هرگز در
 تو عصبیا نور زیدام بلکه در هر عمر که از دنیا و فرمایند در تو بهر سیاحان بستم همیشه زمیند تا خواهد در با صفت بر تو سن طاعت عبادت
 شد و با صفت شیطان در مقام محاربه را مدام اگر عرض من از این صفا بود و امثال امر تو و عمل با غرض دیگر در اینفو خندد حق من کعبه
 که شامد باشد بقول من بن نای جبرئیل آمد که ای یون منا تحت بر آمد تا کن از دار الشفا عا لفظه الهی شفا نبوت است بدینا
 بر داشت طاعتها و چنانچه حقیقتا و شفا منیرا که تا کن ایتمه حصه تو بسلاز ناد می به جو بخواند پروردگار خود را فی مستحق الضمیر
 بانکه رسیدن از بی سخن و امتا و رحم الراجحین و تو بخشند من بخشند گانی گفته اند که خستیا در شفا عا لفظه الهی ابوب علی بنیاد و ادر علیه
 السلام فرمود که تا او عهدنا صابر او او کفاتی متنی الضمیرنا ان چه شکایت از بیخ شفا و صبر شایع است و با بنوبه صبر کرد اند که در نماز این
 طعن بر او را ذکر نیست نب با و میداند چنانکه کند شنید و کما بلز نیار و دانست که در بیخ صبر از بیمار و با انکه از شمانه اعدا و شیطان و حق
 رسیدن روی مدام در بطرف رخ گفت که ای ابوبتد که چند سلسله خدای خود که با این بلا مبتلا است اگر یکسره من کعبه ترا از این بلا نجات
 بر تو و دم هرگز که در بر او و ابوبیضه و شکایت کرد بخبر شرف من از بیخ خود و حسن صبر گفتی که هر چه بهار ابوبی شفا منیرا
 میداند شکر صبر شافرد در همه وجه او در خد متکار او هیچ فیقه فرید که داشت بلیس چندا که خواست بجهت تلبیس صبر شکر او و خنده کند
 نوانبنا انباع خود در این باب مشاوه کرد گفتد تو پیشو اما فی دما انچه انهم از استنا انلال و منکر و خیل از تو تسلیم کرد اتم سنا جبهه که تو
 با ن اهل عالم را گمرا میگردی بجا است آنچه از با و فریب را چه بگوئی بوسیله زن و شو بگفتند بچنانی همین نوع با ابوب سلول کن گفت است
 گفتند مرادی جو نموبدین نزد جماعت دید که او چنان بر روی منیخت گفت با الله شومر کجا است گفت که فلا نجا بهار و بخور اما او است و
 میداند که بر من است اثر شفا فی با غیر شکر که در هر حالها اندر غم و غصه خود نمو گفت ترا با نجا از انمال و جمال و فرزند نانا و کفیل او
 هیچکس زانوی اکنون هر رفتند هر روز در کار او و با اثر می شود هرگز با نجا نخواستند که بود از این نوع سخنانی گفت که در کتب
 و بهر با و صفا دما مدبر گفتای حمد که بر ضامن مکن و خوا طبر جمع داد که من علاج نیز از خود میدانم و در انرا نیکو میشناسم که صیفت ترا بشود و چه
 گفتن ان چینی گفتن این که سفیدنا از من بشنا و بنام من بر با کند خلد طاعت همد هم بهار او را بل شود و هر که سفیدنا داشت ترا ابوب
 و گفت با نبی الله نای در این بخش پس بر روی کشتی بر کینیل مدبر انصحتی کرد و معان نموه و انصه را از گفت ابوب بر گفتای ناض عقلان
 ابلین است که دشمن خدا است و اما که تو را با این جوهر زکرتانند کافر شاد و نداشت که هر وقت غفلت از خدا است که خواهد غفلت خدا که مصلحت
 ان باشد بدید و اینجست مبتلا شد ابلین خود دید که بهر ابلین و برینست ندا آمد هر مور که صاحبان برین پادشاهان بر سوسن نشسته بود در چه
 آمد و او را گفت حال شومر چگونه است گفت بقدر خود است که من را میدنم من خلد میبندم ان بهار و تلف مال و هلاک فرزندم از من کدام بجهت
 انکه مرا گذاشته خدا است اما از این سبب که تو مرا یکدیگر کنی من را نه هیچ و الاز او بر دارم و مال و فرزندان با و بازدم گفت پس امر می شود شوهر کار کنم
 گفت که اگر اینکا نمیکنی با ابوب بوی که یکبار که طعام خود در اول بسم الله و داخلان الحمد لله نگویند از او خست شود و در پرتغاد هم در ابوب
 و صور حال باز گفت ابوب بر او خشم گرفت و گفت در هر روز با ابلین که دشمن خدا است سخن جو در کوشی سخن او داشت خدا سو کند که اگر او سببنا
 را از این مرض شفا دهد صد خودم و از نزد من برود و دیگر پیش من سنا جو در هر از نزد ابوب بر نامد و گنهایانند هیچکس نواز بر روی طعام
 پیروای میباید و بهر اینها و برینها و گفت باقی متنی الضمیر که اندر چشمه شکر بهار چنان صیفت شد بود که بر من نماز تمام تو

هو و همچنان بر کمال بر تانی مستی اغتر بمانز کتو نه بواسطه شد درین عدم صبر بر آن نامشکر که بر او بخندنا صابر باشد با آنکه خود به یاد آورد
وزبان او تو نکرده بود بر اضربه فرموده افغانکام که بان رسید که دل و زبان از کتول بویختند تجدید بونه صدایدن رشو کتبی تانی مستی اغتر بویختند
و نفس از ضایع بیجاری و پیچیده کیشو خود بریدند بفرزخت و بر روی قوی خوردن بویختند بویختند شد از مستی اغتر بویختند کتبی تانی مستی اغتر بویختند
ادام جعفر صیانی علیه السلام نقل کرد که چون در وحی بویامد این شکایت بهتری کرد و بفر کفتار اند که در هر شهر که به واسطه ملکی و کتبی
از بارگاه کبریا با اوقات سیاحتی با او بر مکر و می رسید که ای پادشاه من و چون بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
بود در سواد او که بر هم بر رسید جعفر این خطاب بر او فرمودند که بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
اغتر بویختند حکم تضاد و قد لیک از دو ضعف و غیر بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
و در خانه حق نسبتا اشک طاق نیار که در حقیقت غلبه یونان بان بقول تانی مستی اغتر بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
ابوبان در اطراف عالم پاران مندند و از او معاد و میخواستند و در عاصم کرد و شفا میباید و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
مذمتش است که او در وقت که زانید باشد که چند روز در حقیقت باشد در امر بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
کنت تانی مستی اغتر و انت از رحیم الراجحین فاستجبنا له پس اجابت کردیم ما او را که گفتند پس بفریم ما ما با به من خیر آنچه او
رسید بویختند از رخ او داشتند او را دریم و زدند که ابوبان در وقت شکایتمار بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
انجا بگذاشتن و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
کنت بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
زد او بر قدم او چشمه و آمدن بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
چو پای من در چشمه بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
آمد بر جهنم نیکو تر با قوه و از مرشد اول شد جبرئیل الخال حله از هیئت بیار و در او بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
دادند او بر شد جبرئیل بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
باضاعت و روحیات تمام از او بر رسید که این امر بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
فتنان که ما لها اشک با هم خصما میکنیم کنت صورت و شکل او بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
فاد هر سرخ و الران بر داشت و بجایان جوانی باز او رسید و کتبی یکدیگر کردند از غایب فرج بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
داشتند که خصما هم اموال او را خصما نماند او که کما لعلت عظمه و ایتناه و عطا کردیم او را اهل که فرزند او را یعنی ایشانرا از بویختند
او زندگانی دیدیم و وصلیم معهم و مانند ایشان با ایشان بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
بندار جو و قوه از بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
در وطن حرم همان مواسی و اموال او را بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
چینع اموال او را در مواسی و اموال او را بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
و در حد آمد که هر قطره آب غسل که او بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
اموال و باضعفان بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
انسان که ایان سوگند که خود بودم که در حد صفت بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
صفتا فخر به و لا یخنت ستر از شایع در حد صفت بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
تقصیل این قصه در سور ص بر قوم خوانده شد انشاء الله تعالی القصه بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
و در حد از حمله من عیند نایبنا و انما و بخشش از بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
او که در حد از حمله نایبنا و انما و بخشش از بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
که بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
عمل این کار مان و بود تو را در حد و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
اورند و بطریق شکوک نمایند و انما بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
کیشا بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
الیا سواد بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
نور از بیس استر بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند
نرم ما بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند و بویختند

سنان

در حد

الانبياء

من متكفل لهم في يوم الحساب... وفتحا او اذا والكل المتكفل لهم... او وردت ثبات قدم او خسرته... برزنا كسبي بكرنا... بازاها او اذا بكرنا... كذا والكل المتكفل لهم... بالبايع خو كفتك... املا بلين او اذا بكرنا... وبلا كفتك... ذوالكل المتكفل لهم... وحينئذ تعد... كن فاذا نوازها... كبريها صبر كن... كذا والكل المتكفل لهم... از سوز الخ ربان... كفتك على الخ... كفتك درخواستكم... مذكور خواتم... الصابرين... واردين ممد... وحينئذ نازل... انبيا معصوا... قوم خرمغاضبا... دراضار وانكار... كوي خواهند... يرد ووسطون... بايشا فرستاده... عرض كردم... از نبي اسرائيل... كره كفتك... در مباله شريك... وشرعت ناني... وانكا بوندخت... وشفقت مبتلا... ويا او مستاناييم... بعضي تقيلين... بدلتش بخدا... نقل نموده اند... بر او نيك خواهيم... ديشبست ميا... من شو كفتك...

والتكفل لهم في يوم الحساب... وفتحا او اذا والكل المتكفل لهم... او وردت ثبات قدم او خسرته... برزنا كسبي بكرنا... بازاها او اذا بكرنا... كذا والكل المتكفل لهم... بالبايع خو كفتك... املا بلين او اذا بكرنا... وبلا كفتك... ذوالكل المتكفل لهم... وحينئذ تعد... كن فاذا نوازها... كبريها صبر كن... كذا والكل المتكفل لهم... از سوز الخ ربان... كفتك على الخ... كفتك درخواستكم... مذكور خواتم... الصابرين... واردين ممد... وحينئذ نازل... انبيا معصوا... قوم خرمغاضبا... دراضار وانكار... كوي خواهند... يرد ووسطون... بايشا فرستاده... عرض كردم... از نبي اسرائيل... كره كفتك... در مباله شريك... وشرعت ناني... وانكا بوندخت... وشفقت مبتلا... ويا او مستاناييم... بعضي تقيلين... بدلتش بخدا... نقل نموده اند... بر او نيك خواهيم... ديشبست ميا... من شو كفتك...

نعم

نوع کار بخند و اشتها باشد اینهاست که بخت بخت و اشتها را از دست می دهد یعنی تنگی نواز قلعه یعنی توانائی و معنی است که بوسه کان بر که ما بشکلیف
 شد بدبر او ننگ که بر نیکم و بجهت بر آمدن او از میان قوم بدین اذن ما بر او عتبات نمایم حال آنکه خلاف حق و بوقوع آمد چنانچه از موضع بود
 چو بهر نامند بکار در بار سینه کشی در او نه خستنا با جماعتی دنیا و مال چشماوی و ناگشتی نشست چو کشی بسیار در بار سینه با جماعتی و آمد
 و نزدیک بار سینه که کشی غرق شو اهل کشی گفتند که در میان ما بشکستیم بامره عامیست از علوت و ستم روزگار آن بود که در چنین حالتی
 قرع میزدند بنا هر کس که بوسیله ما حکم بعضی با آنکه بیخوش از میگردیدند بدو یا میباید از خند پس بوسه کشانما که بندگان کو چنانچه منم از این اندیشه
 تا کشی شما با ما آمد گفتند معا الله تو شیما صالخان دار و گویا یعنی از تو دور است و در این فضا نیکان نیکم یعنی در نزد تو ستم را میگرد
 بوسه برخواست بکار کشی آمدن خود را بدو اندازد ماهی بیامد دهن بکشاد گفتند متانتیست که او را طعم ماهی که در این ماهی را بکار کرد
 ماهی را با آنکه برکش با موضع مکرر دهن باز کرد حاصل هر طرف که رفت ماهی بیامد دهن میکشای پس بوسه بر او کل بر کشید خود را در دهن
 انداخت علی القوم ماهی او را فریاد خصما با نماهی الهام فرمود که این ماهی را طعم تو نکرده ایم بلکه بجهت اشتها شکم ترا عیب او کردید این ماهی
 که بوسه و در آن خراش و اعصاب او را نیاید و چنانچه از کرم بیست طفل خود کند او را بر بیست ماهی نیکار نماز او فریاد بود دیگر که این بکار
 از او فریاد و در اکثر تقاسیم مذکور است بوسه چهار روز در شکم ماهی باند هفت روز در شکم ماهی باند هفت ماهی را چو این که بکار کرد
 که جمیع عجایب در بار او میگذرد و ماهی او را در هفت یا بکار باند بفریدار رسید از او کشید یا خود گفت یا از او کشید و او را با او
 که این از بیست خبیه آنکه در اینست بوسه در شکم و افشا نشاکره فنا در شکم الظلمات پس مذکور در تاریخها یعنی در تاریخ شکم
 ماهی تاریکی است تاریکی در بار او در تاریکی سرجن ماهی بخواند خداوند خود آن لاله الا انت بانکه هیچ معبود نیست مستحق عبادت
 الا تو سبحانک سبح میگویم تو را و نور او از نفس عیب در میگردانم بلقی گفت بدستیکه من بوم من الظالمین از ستمکاران بنفوس
 خود که بجهت ترک اولی که آن توقف بود در میان قوم تا اذن تو بخرج صاف شود از تو ابل مردم و جهل ان تقصیر بقصص تو این خود که در الفصح
 بوسه بجهت کس نفس را قطع از غیر خضوع و خشوع که مشاقق گفت من الظالمین فاستجبنا له پس جا کردیم سر ما بوسه و نجیساته
 ده ما ایندم او را من الغم از غم در بار او اند شکم ماهی را که بوسه تا او را از شکم خود در گذارد یا افکند بر چنانکه ضرر بوسه شد تفصیل
 اینقدر رسو و العتات مذکور خواهد شد تا تم و کذلک چنانکه بوسه از غم بخاریدیم نجی المؤمنین بجا میسند میرانیم
 که و نیکار از غم که اینک با خلاص و خشوع در دکان ما نکند از بیجهت بر میزند چنانکه ما اینک نکند لاله الا انت سبحانک انی كنت من
 من الظالمین مگر که خدا میبخشد او را بخرج مبتدا کنت از امام جعفر صادق روایتست که فرمود عجب آدم از آن کس که اینچنین بر میزند چو نیشها
 چهره او را که او را غم رسد پناه باینکه ان نیکو که لاله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین و حال آنکه میباشند که حقیقتا در عتبات میسر باید
 فاستجبنا له نجی من الغم و کذلک نجی المؤمنین دریم نکند از کسی بر میسد که بوسه خداوند هم لاله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین
 یعنی من الله فضل بر میسند بوسه نکند از کسی بر میسد که بوسه خداوند هم لاله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین
 نوبه الله شتبا ما مکر و اچهارم آنکه اگر چشم بکشد بگوید یا شله الله لا حول ولا قوة الا بالله حال آنکه میباشند این نیکو در عتبات ان شرنا
 اقل منك ما لا اولدنا فغنی عنی ان بوسه خیرا من جنك و ذکر با و با کن قصه که با بن زد و لا زد ما در بوسه چو بخواند بوسه در دکان خود را با بوسه
 وجهه که بوسه بوسه که در کاس لا تدرفی قهر و مگذار مر اشتهای یعنی فرزند من عطا کن که معین من باشد را در دهن و دنیا و بعد از بوسه من هر
 کید و میراث خوار من باشد و انت خیر الوارثین و تو بهترین و از زانی که نوبه اوارت شد باکی نیست از بوسه که با است و حقیقتا با آنکه او را
 بعد از قضا خلقان که در سینه با التملوت و الارض چو ذکر با این دعا که از صدق فاستجبنا له پس اجابت کردیم دعا او را و همینکه
 نجی و بختیدیم او را پس نجی نام که ما و زنده ماندن ما درین و اصلحنا له و صلح کردیم بجهت او و در آنکه اسم این بوسه یعنی
 بعد از عقیقه شد او را و با بل الفسخیم که استن شو و گویند معنی است که او را خوش خلق کردیم پس هر کس که ایس از آنکه که خلق بوسه از بوسه
 روایت کنند که من بالله عبدا لله که هر که این بوسه الله جمیع هلیکت من بوسه اندر فرزند نیست از از زبانه من باقی ماند پس فرمود که بوسه دو
 بکوی کرب من لدناک ربی طیبه انک مایع الغاروب لا تدور فکا وانت خیر الوارثین تا حد شاعران فرزند را و فرماید من چنین کردم
 حقیقتا در بوسه که مانت فرمود بیکر اصلی نام کردم و بیکر اینچنین بعد از آنکه صفتا بنیام مذکور میفرماید که این ماهی بدستیکه این بوسه
 ذکر این اشارت کا نو ایسار عون بوند که میباشند فی الخیرات و انواع نیکو بیها و پیش میکشند و انشا استیکه او بدعوتنا و
 میخوانند از عبا بجهت عفت نون تجاری ما عت و و هبنا و بجهت بر میسد از عتو با مصیبت و کانونا و بوند ما را خاشعین
 فرستان پذیرندگان بخشوع و مراد خون میمنتت طبع غریبنا بوند از ما عتقا گفته اند که خاشعنا اهل شایانند در کشف لاسرا و و دانند که هر که نیاز
 بر او بر تو انکس که بوند هر که نیاز بجهل کند که از بوسه او ستمش کند و کانونا خاشعین نشانیا از است من مشا و دریا لمرش معبود بیان باز
 و اگر بلند از این ای نازین نکارا که خال دیکت باشد حسن تو اشکارا و الی نیز یاد کن انرن را احدثت و رجها نگاه داشته فرج خود را
 از حلال و حرام که در میسند در اول ان بیستاد مردم بنده را بوسه خود را یا که در است و ست بیکر با بدمن خود نکند است فتنه این رو میسد
 زمان یعنی چهره را فرقی هم که میسند و هم از دریم معنی در کتب یا استین با از ما او من روحنا از و میگردانما است مخلوق یعنی بیان کردیم

از اینک

در روح عیسی که از خاک منبسط شده بواسطه نظمه بر خلاف شبانندگان و جفانها و کز ایندیم حال مردم و اینها و حال فرزندان
عیسی که از فتنه حاصل شده بواسطه نظمه بر خلاف سلبه شبانگان ایته علامتی و جوی للعالمین من عالمین اینرا یعنی تا ملکت کنان بر اینک
ظاهر شود که ظهور عیسی پدید آید از مردم بحر فتنه دلالت میکند بر کمال صنعتی و حکیم آن هند بدستیکه این ملت توحید پیر سلوک است که
ملکت کیش تا اسلک کافه بر ما که واجبش را استقامت بر آن است و واحد در دین است که ملتیشیکه معنی اخلاق و انبوه در میان اینها بلکه
مهر بنیامنق کلمه بود اندر توحید و انوار تکمیل و من فرید کارشام قاصد وین پس بر پستیان غیره از تفسیر حوا و پیر کز و
پاره کردند بر ماضی بود و نصادر امر هم بدینا هم کار برین خوار و اینها خو یعنی فرقه فرقه شدند هر فرقه مذمبی را منقطع است از هر کس و اینها
کردند تکلیف فرقه دیگر نموند کل الینا و الجحون همین فرقههاست که سبوا با ذکر نکرده اند ما اینها را فرخو کرد و اینها را از شر خویم
و اخلاصه معنی است که ای کل سلام بر پستی بدیع عمل اهل کثرت در حدی که منقطع منفرک کرد ایندند از بین خود که خستایه بچنان
امر توه بود و هر کس می بقی دیگر اینها کردند که بر خلاف آن بود و همشما در روز قیامت با همه اینها بر جان و سینه خواهد آمد که عمل من الصالحات
پس هر که بکند از عملها است که انواع طاعتش و هو مومن و حال آنکه او کرده باشد بخدا و در سوخیزانان شریست در توان این
بر فعل خیرات و مبرک فلا کفران پس هیچ ناسپاس نیست لیسعیه ترش است از این عمل یعنی ضایع نشود کرد و از بلکه مشکور و مباح کرد و تبوع
قبول کنند که از مستعمل است منع تو اینچنان که شکر را استعمال میکنند و اینها از تو اب لا قاله کانیون و بدستیکه نامرعی و
نویسند هم یعنی شاکند همان بر وجهی که در او مراد است که فتنگان فرقههاست که اینها را اندیشه اند به عمل او پس هیچ چیز از او ضایع نکرد
و حرام عملی بر تیره و منع است بر اهل دنیا که آنها را هلاک کردیم و اینها را هم که در این جوعون آنکه باز کردند بدین معنی متصور
نیست از هلاک شدن آن که بدین جوع کنند بر کمال اعمال و نذایک احوال و نیز یکس و شکو و خوانند که همان معنی حرامست که عمل طلال
و بعضی را اصلی میانسان زاید معنی اینها بر این وجه تفسیر میکنند که منع است بر هلاک آن یعنی شاید که رجوع نکنند بخیر و احسان بلکه البته
بپایند بدانجا و اینها را از احسان اعمال که بر نیست قول اول شهر است که جبار جعی گویند از امام محمد باقر حدیث بدینا بر سینه این
ای بر خوانند پس معنی آنست که حرامست بر دین که اینها را هلاک کردیم که با دینا این بدینا و این باب و بنویسی و اعتقاد آن خود آورد که رجعت
همینا آنکه جینکه هفتاد هزار سال بود از طاعت او که بخندند هر که کار در بابی ترول کردند حشما بر ایشانند که هر که مو تو او را هر چه بدند بعد
از مدت مدید و میا که پیغمبر از نبی شریل بود برایشا بکند شکر دست بد شایر است گفت با خدا با او از او تو با شدت از آنکه درانی تا
شهرها را آبادان کردند بنکان تو را منوله سازند تو را به پیشند حشما هم از آنکه بدینا رجوع کردند بعد از آن با حال خود
نزدند همچنین غریب صد سال بعد از حشما او را از دنیا ستا و بعد از آن با جل خود مرد و نیز تو موسی که بیقرارند و حشما استقامت ایشانرا
هلاک کرد و باز ایضا ایشا کرد و در احاطت صحیح آمد که هر مومنی که در دو کفای صفا الزمان داشته باشد و متان کرد که در خد او بدین
شهران کشته و حشما او را از دنیا کردند بهمانیکه داشته باشند و مقصد او تو رجعت است دنیا اینکه حشما خروج یا جوع و
ما جوع در دنیا که از علما مان قرب نیامتنش غایب مد کو کرد این بدی حقی تا اذ اقیحت یعنی هلاک شدن آن مردگان از امر جوع و منع
است که باز کردند تا و قینکه کشته شود یا جوع و ما جوع و ما جوع معنی جوع است که بکشند حشما واقع شود و تبوع نویسه
که خروج مهک علیه السلام بعد از خروج جال و ذابنه الارض یا جوع یا جوع نزول عیسی باشد بعد از آنکه در حال و ذابنه الارض و
یا جوع و ما جوع را بکشد مدت پادشاهی کند عالم را بر از عدل و داد کند حدیقه ما از حضرت است اینها در روایت کرده که از آن حضرت
شنیدم که میفرمود که اول علامتیکه در آخر الزمان واقع شود خروج رجال باشد بعد از آن خروج ذابنه الارض بعد از آن یا جوع
و ما جوع و بعد از آن عیسی از آسمان فرود آید این نزدیک خروج مهک بود بعد از آنکه مهک بدخه شهادت رساند از تیره بدینا بد هر
مردمان را بکشند و در کشف لغت او در که از جمله علامان خروج صفا الارض است که کانا از نور هارزند شود بدینا رجوع نمایند یکدیگر
بشناسند بیکدیگر متزوج شود و بنا بر آنکه در رجوع باشد از آخر خروج یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع
رجوع کنند و زند شوند تا آنکه قیام شود و اکثر مفسران این معنی تفسیر نمودند بدانکه یا جوع یا جوع و قبیلند از جنس انبی در روایت
آمد که در دنیا هر چند اینها است یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع یا جوع
یا جوع و ما جوع بعد از خروج از هر یک که یکی ختم است و دوق یعنی هر یک از جوانان مین متعلق شوند تا آنکه هیچ بقعه از زمین
نیاشند که با جاساعه نکنند در روایت آمد که اینها عالم را فرا گرفته اند و باها تمام پیاشام شد از خشک تر هر چه باشد بخوردند
احیانت مذکور یا جوع یا جوع بر ندانکوه بیست لغتین نام گویند اهل زمین را کشتیم بنیاید تا اهل انما از یکس هم پس هر ما از ابط
اسما انداخته خود او فرود آید کار بر عیسی و اصحا او نیک شود و عا کتد حشما را بیکد صه هلاک کند و اقربا او خدا کنی و نزدیک
رسید و عدل است و عدل قیامت فلذاهی پس افکنام که واقعه است و در این باشد که شاخصه خیره و باز ماند باشد
قول دستگیر بصا و الین کفر او بدینا آنکه کز بدینا گویند یا و یلسا قد کتد ای بی نهایت استیکه با جوع و نه نیامی
عشما من هلاک و بجز خود این در دنیا حال بل کتد کتد قوم ما ظالمین ستم کاران بر خود که سخن بیغیر از شنیدیم اینها است

ما را از آن غیر میدارد قبول نکرده ایم تکذیب ایشان نمودیم و از غنا و بواج زعفران ایشان نظر نکرده ایم بعد از آنکه آنها و خطا میفرمایند که
بدستیک شما ای مشرکان و ما تعبدون و آنچه میپرستید من دون الله بخیر از خدا و از شما و ابله ای و او حصص جهنم است
مستند که انداخته شوید باقر و زین و همچنین حبها که منک بر است و چاشنیانند از نذات شما با مقبولان ما و اوردون و زین و زین کذا
نکاتیند یعنی دینکان در آن و در دنیا آورد که حکمت را ببرد بقادر و زین زیاد نقد بجزرستانست چه بدلتش او زین و زین و دیگر
هرگاه خود را بر بندد که هر یک با تاد را نشود و زین شوند و بخت یافتن خود را ایشان شود و دیگر تصوات ایشان است که بنا شفیق ایشان باشند چون
امر هر عکس از بندند هیچ چیز و نظر ایشان در اینهاست و غایت از غنا پس به سبب احتیاج بر کافر و سبب ایشان
بر خطا و عیبنا میفرماید که کان هو کاذب اگر بودند از شیاطین الهی خدايان چنانچه کان بند ما و در و هاد در نیامند
بد زین چه حکما غنا کنند است نه عذاب که شاه و کل و هر شیاطین بنده شایقیها خال دون در و زین جا و دیده اند که هیچ
و چه ایشانرا خلاص نیست با نوع عقوبت و عقاب هم و فیها زین مرایشان است و زین فالذاریه زیناله غمگین باشد که از غم و عظیم یعنی
بناشد چون عظیم باشد که او نیز عظیم خواهد بود اما تفسیر فیها و از دراز گوش کرده اند و از ایشان نفس کشیدند که سوختن ایشان
باقر و زین و هم فیها و ایشان در و زین لایم معون نشوند سخن را که با شش شوند و زین بد ایشانرا سدا یا بجهت سوختن عذاب هیچ
اوازی بنوانند شینما از عباد الله مستور است که چه در نشوند که در ناوتها اذین باشند که از این با ما اذین تمام کرده باشند و در
دو زین انداخته هر یک از ایشانرا بزرگتر بیدار ایضا کسی بکر معاند نیست که در آنکه در رسوم در سبب الحرام در آمدن یک که ضایع است
در عظیم سبب شدت بت کذا شد از آنرا سجد میکنند در یک ایشانرا آمدند بنشینند و باقی مانده میگردند و نفس حاد است انحصار در مقابل
در آمدن انحصار سبب شدت سخن را بجان رسد که هر یک از ایشانرا سجد از آنرا ملزم شدند و جوانان شدند و زین گفته اند و این باقی
و آنچه و از آن بر نیکویم خستار اینکم و ما تعبدون من دون الله حصص جهنم بد ایشانرا و تادش غصبت سیند ایشانرا و زین خوشند پیش
عباد الله زین که از رسد ایشانرا آمدند شکایت انحصار بکر نیکو هیچ غم خوردیم که من با همه مذاخر کم و از اولم شام پس در انحصار
آمد که گفت بنده سوگند که مادام با تو خاصم کم تو میگویند که هر چه بدنا الله میپرستیدم در و زین خواهد بود و حال آنکه عیسی ملائکه
مقبول و هوشیار و بنویسند اند که با این معیون حصص زین باشند که در و زین معیون ایشانرا شیاطین اند که ایشانرا با این خروج
و فعل شیع از کردند عیسی و ملائکه از هر سنگان و بزرگتر است عیسی و ملائکه از هر سنگان که درین سبقت که هم بدستیک از آنکه پیشی
گفتند که ایضا ما انجسوا از جانبنا بقه نیکو که ستار زینا و عیسی یعنی توفیق طاعت و رسیدن به جنت الهی و طاعتی که انداختند
انکه و محسوس با بقه عتقها معبودون از و زین دور کرده شد که انداختند در اعلای علیین باقتند و زین در اسفل اقلین در
که در و زین امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه خواند بعد از آنرا بنی مکه و مکه و کعبه انهم من از ان جماعت که عتق الهی را این سبقت که در
که معون نشوند و در سنگان از آنست حبیبها و از آنست ایچید و در معنای ایشان و زین رحیسی از آنست محسوس شود و هر و ایشانرا
آتش همتان نفس هم در آنچه ریزد و کند همتها ایشانرا خال دون جا و بداند که کاند که معنی شته تا خود را ایم اینها لایحین نام و الصرع
الا کبر انداختند که در ایشانرا بزرگتر بزرگتر است و ملائکه با اهل شقاوت کوبید چه هر یک از ایشانرا اینکله را نخواهند بشند
بجهت آنکه اهل سعادت معرمان در کافران و با وینکه ملائکه در اوقات از او ایوم زدند ایشانرا غمگین خواهند بود چه بجا و نیست
ایشانرا و چه معنی خواهند شد از ابن عباس فرغ که گفته اند غیر است زیرا که خستار هوشیوم بنفخ الصوف فرغ من علی السهون و از
الامان شاء الله و تلقیهم الملائکه و پیش از اینند استقبالیان ایشانرا ششکان در وقت بر آمد از قبور و ایشانرا همین
گفتند که این روزی تو مکه الذی روزی اب شما که در دنیا گفتم تو عدون بودی که تکذ و عدا داد میشان یعنی
روز تو اب که شتار و رسید بمطالب ابو سعید خدر از حضرت رسول و روایت کرده که فرقیات سرگس ریششانرا مشان باشند از فرغ
اگر این از حشا اندیشند باشند یکی در یک نرا و نرا میاید بر محض قره الهی معتقد حشا و جرا باشند عقبی در ما نرا بقره الهی
گفتند که حالیکه حشا و جرا و در خوشیمن باشند و هم در نیکو نون گوید بشو به اعمال حشا معر شویتم بنده که از ای حق خدا خود و حق
مولا خود نماید یوم نظوی السماء با دکن رود که در هم بچشم اسما را و با خود و نوابو که در اینم از چه عرض از نشان اینست که شبان نبی ام
و چه در من شونانرا از موضع خود بکنند در هم بچند کطی السجل چون بچند طوما لککت که در این کتابت و خصص لکن خود
یعنی بچند طوما که بر آنچه ما اسکه نوشته میشود در انرا نه معاصی مقصود خلاصه معنی است که ما اسما از در هم بچشم باشند در هم بچشم
صحیف پس از آنکه کتبا و شده باشد بر گوشان اینها گفته که سجد نام کاتب حضرت رسالت یعنی همانند براه حضرت که طحیفه از در هم بچشم
اسما از در هم بچشم و در این سجد سجد نام ملکیت که اعمال بنانرا در صحیفه مینویسد و غطی میمانند از ان در سبب اعاد میفرماید که کما ملا
همچنانکه آغاز کردیم اول خلق حشا فرید بر اینها و ملائکه بنسبت باز کرده ایم انرا که از اینم با چه هر دو قدر ما در کمال سبقت
و عدا دادیم با عدا و عدا دادی علینا که بر ما اسکی فاکر بان و عدا دادنا کانی علیین بدستیک و آنگشتیم شمشیر عیسی
از اول بوجو آوردیم بر آنکانت ما در بکاره بوجو خواهیم سا بر مکافات کردار و با چنانکه از اینم خلاصه داد و بطون ما در و با

لکم و مناع الی حین قیل و یل حکم بگو ای فرزندان من حکم کن و مخصص می شود بر بنی نفس پنهان کبرای از بنی کار من حکم کن میان من و ابلیس که
 بلحق برآشی یعنی بعد از که مقتضا و توقع عذاب عقابت برایش با چاهها مستحق است که اندک جز آنخصر باطنی مانند غار و مکتبها اهل
 مکر و از بدعتی که با بندبش برآید و نصیر که با وحید که در و سایر بنای لبر و ایشا ز اهل ان که بدار البورجهت ساینه از و تا مریب
 که هر گاه خصم رسالت بفرم که جلال خاص شد قبل از شروع و در زمان فرود و کتاب حکم بالحق و در کتاب الریحین و پرونده کار ما بسیار است
 بر بندگان و المستعان و پارخواستند یعنی او را ندیدیم علی ما تصفون بر آنچه شما گفتید من کینا مدعا لیکه خلاص
 کردن شوکت و سلطه شما را باشد بر ما و نکونش است که این اسلام بدانند که فرستی تکذیب عذاب موعود و واقع شد آن و غیر اینها و صفت باطله
 چو هل هذا الاثر نزلکم و اتخذ الی حین و اما لرا لک شاما سخن ناز و اوانا را میگویند ما از او سبک از نرو او بار میگویم و اما لک بد که خصم
 با و از ایم که حکمت حق بر اهل غالب کردند اما باطله را در هم شکند پس خصم القاد و او انحصار فرمود و هر اهل که را مده و منکوب انحصار
 کرد ایند و وعده لیظهر علی الدین که را بظهر آورد و هر ما معلوم ساخت در آنچه کان پیژند خایب خاصه کشند آنچه طمع داشتند فیض
 از مشاهده کردید در خسر لیتنا و الاخره ذلك هو محشر المبین انی بکوب انحصار سید عالم صلی الله علیه و آله و آیه که مفرکه سواد حج بخواند
 خصما تو اب و از این تو اب کسایم کج و عمره کردند و گشتند تا روز قیامت که امانت فرماید از ابو عبد الله که پیست که مریب شود در هر
 یک از اینها و کذات اینها بیک بر بارت بیت الله الحرم مشرف کرد و او در سینه فرود شوخصما او و اینجمن نغم دسا و آنچه از و در ان باشد در
 فرماید و چو خصم اخیره سوه انبیا هم و اینها کان توحید اعلام ایشا با نکه او زجه نزلعالمین انشا فتاح ینسوه که با هر کلفین و پیوستند
 از شرک و مخالفت بن و در موسی الحج و بعد از این سبوع انزلیم الله الی حین الی حین یا ایها الناس انهم ما اخطابکم کفایت
 از بیرون و مؤمن و کافر کند و او اما کو دل و دیوانه چو نکه از انرا تکلیف فرمودند در خطبای خلیفینند پس میفرماید که ایها
 که از اهل تکلیفید قابل خطاب تفوا و اریکم بر سیدان پروردگار و چو پیمان از که مومنین بختند و بیدان زلزله الساعه بیدینکه
 جاسایند متاثر زمین را یعنی عظیم خیر بزرگ و پر هوس و هیبتش که سیدان زلزله زلزله در این طلوع افق باشد از جانب مغرب در ذوالحجیه
 او و که قبل از فطر اول زمین منزل شود و نای از انجا برسد که یا ایها الناس انی انزلت الی حین ما حکم خلاص توقع و بتا در سیدان فری
 عظیم رخا ابی بدیداید قوم تو و نه از روزیکه به بندان زلزله ما تن هلا غافل و بجز کرد از دشت ان کل مرخصه هرن شیره شد
 عیما ارضعت از نقر نکه سیر هلا لرا یعنی با و چو شدت شفقت رحمت ماز بفرند سیر خوار و چو زلزله و زلزله حاصل کرد و از دشت
 و هول آن بیستار از ذهن فرزند چو بکشد از او غافل شود و او را فراموش کند با دنیا آورد و تضرع کل ذات حیل و نه هرنی که
 خداوند با و است یعنی هر زنا استن و با و در بکشد که کما با و خود را یعنی از غایب دشت فرزند خود را از شرک بیندازد و نریک لقا
 و بیخبری ای بیند که هر مرد مانرا او شد و هول از و سکاری در حالیکه مشت با باشند یعنی مانند شعلت تمیز از ایشا ابل شده
 باشد و ما هم سکاری در حالیکه ایشا با باشند مشت از و حقیقتا که چه درای العین مست نمایند همچنین مشت با باشند
 لکن عذاب الله شدید و لکن عذاب عدا سختت بجهت این هول دشمنان مدهوش نمایند از عمران بن حصین و ابو
 سعید خدری و پیست که این هر دو ایتر در شب از شد و در جهل غر و بنی المصطلق که فیله اندازن بنی خرافه و فرموده که در ایشا باه میباشند که
 که این هر دو ایتر از شد سوم بفرموده تا وقف کردند و انحصار این هر دو ایتر با او از بلند برایشا خوارند هر دو که با فدا اند در هیچ
 اینقدر که هر یک بود بلکه اشب که پر کردند چو روز شد هیچکس بن از ایشان سباز و نکره و چهره زدند طعام بختند بعضی
 که پر میگردند جو حزن بن و نمکین سن بر تو خور و فرود بودند سول فرود که میدانند این روز چه روز خواهد بود گفتند الله در سوا علم
 خدا و رسوا این بفرمیدانند فرمود و از و خدا یعام را فرماید که و خیره بعضی از فرزندان خود از روز فرشتا و گوید چند کتب از رخ
 برم نذارسد که هر یک هزار و هشتصد یکم بود و نای از رخ بفرست یکی را بهشت عطا چو این سخن بشنید ندست که الله اکبر از ایشا بخوانند
 و با جوی میگویند از غایب کثره از حد حصن تجاوزند نماینده ایشا خراج خدا نماند هر ایشا اهل از رخ باشند با سایر کافران دیگر و در حد
 شاعران کافران مانند سقیدند که او سیا و امید میدارم که لیک اهل هشت شما باشند ایشا از بان تکلیف چند بکشوند پس گفتن مید
 من چنانست که شما و نلت اهل هشت باشد بدانند که اهل هشت مانند صفت باشند هشت صفت از من باشند بعد از فرود که هفت
 هزار از امت من از ان فرستل باشند که چنان بشتند و ند عکاشین حسن برخواست گفت با رسوا و دعا کن که من از جمله ایشا باشم فرمود
 با و خدا با او را ایشا که این مرتب از انصا برخواست همین الناس که فرمود عکاشه این بر نوبت گفت و نای از ان عکاشه گفت که ان انصا منا
 بوجیه این بر او حاضر فرمود و در اندک نظر هار و شیبو شب انحصار به حال کرد و گفت که فرشتگان در خراج اند و فر از انصا نایا پیشین او خدا
 قادر نیست بر آنکه مرده که بوسیدند و بیک باشند خاک کشته اند که در حقیقت او و هر که تابع او بودند لکن نای فرمود که و من الناس من
 یجا اول ما ذر ما کس هست که از غایب که در جلال و روع میگردند الله در کتاب خدا و در آنچه خصما از ان نر هشتا زینت لدا و
 و عدم قدرش او برزند که در سرکان بغیر عمل بسیار و فرمودند بر ما و حق و بدیع و پیر میگردند و جواد که در با حق کل شیطان میگردند

خیر بود

هر دو سر کشند و سر کشنده است از زوایا خاد و معارضت ز صایح اصنام کتب عامه نوشته شده است از دیو یعنی
لوح محفوظ ثبت شد آنرا که نشانی است که من قولیه هر کس در بود و شرط یعنی بیجا او کند فانه یضدله پس بدستیکان دیو کند
کوداند و این یعنی باغ خود را از دارا شد که طریقی بحالتش شفا دادند و موصل به ستارها و قیامند و از انما یاد اولی محمد ابل السعیر
بنوا اشر سوزند یعنی در وقت تابع خود را بکار کرد که مکافان و اشر و وزخ باشد و شهنیشت آنکه هر که تابع پیشوایان بر ملا از اضلال
و زو ساید عت میت و پیر کسافی میکند که کو و پنداند از جادو ال هدا انما کخسر استایشا و اهل بیت سید خنار صلوات الله علیهم اجمعین
که صایح طریقی هدا یغند که او یک بیج نجار هراینه و ظلمت منلاک که ختاشد مانند ابلع شیاطین و در و سکا کتا بدار و در شتا و بعدا سبب
که نماز کند چو اگر جمال اهل کفر و شرک در بنا یغشست شور از اینجک ختاشد بیدلیل روشن بیجا تحقق و توقع ان بیقراری با او یا انما القتا
ایمدر سائر منکر این ختاشست لان کتیم اگر مستبد شامی در بیسین البعث و رشک از ان یکجفتن ختاشد بنده کار و منکو مید که اغا و از کفر
و مقد نیست که او سبحا از اخر نظر کند اول حال خود را تا خلقنا کرمین بدستیکان ما افزیدیم بدستار از من تر ایل از خاک و هر شامی از پند
و هر که قادر باشد که ادعی تمام خلقت صورت را از خاک میا فرید البته توانا خواهد بود که اجزا و برهه او را جمع کرده زنده گرداند پس مکر کند اول
افزینش خود که از افزید شما اسل از خاک شتم من نطفه کس از ان منی که انرا بیست از پشت مرد و از منبذن روح در جبهه میشو و جمع میکرد
در دم شتم من علقه کس از مقدار خون بسته شتم من مضعه بعد از ان از قطعه گوشت تمقدا که خوانند مخلقه تمام خلقت
که در او هیچ عیبی نفعی نبود و غیر مخلقه و انما تمام خلقت که صخر از اجزا انرا نقصا باشد و وسط گفته که غیر مخلقه چو از شک افشا است
که بعضی از ان صورتها یافته حاصل که ماشا و اسنقل ساخیه زها لقی خالی و از هیئت بیستی انبیین لکم تا انیک از اینر شما با اینر شما
بر سبیل اندیزج قدر و خکه خود را یعنی استلال کیند از مبد و اعما و تا مثل نماید که هر چه قابل تفریر است او تکو است که باره قبول ان میباید
کرد و هر که قادر باشد بر تغییر خستوان اوله لا محاله قادر خواهد بود بر اعاد ان تا نیاید و تفریر و قرار میدهم باقی میکند درم و کار حاج درده ها
ماد را ما نشاء و اینچیز را که خواهیم فرود هم یعنی ان جنینی که مشیتا تعلق گرفته باینکه از شکم بیفتد الی اجل مسامی تا وقتی نام بر شد
و مقرر گشت که در ما وضع است و انرا نشاء است که انرا در دهه ما و از ان مسعود و در یکس که نطفه در دم بر لکه در ختاشد شسته بر ان موکل گرداند
فرشته گوید با خدا با ان نطفه مخلقه خواهد بود و با غیر مخلقه که ندارد پس او که غیر مخلقه است او را بدینا از او که خطاب بیکه مخلقه گوید با خدا با
مذکر خواهد بود یا مؤنث و در ان از انجا خواهد بود و اجلس چیت سعید با شقی و بر گوید در لوح محفوظ تا کن و انرا بنویس شکا در و بعدا در ان
حال و باش تا هنگام وضع حمل و بعدا تا او بار و سبحا او را از شکم در و نا و در هیچکجا میفرماید شتم من خج حکم پس بر نا و دریم شما از
شکها ما در اطفال در حالت که کورک باشد از غایب ضعف نا توانی با مو فیام نوانید غونا اندک شیر و خورد با ان در دست با ایند پس جوا
دواید شتم لتکعوا اشد کرمین از ان بر سید کمال سخنیها خود در قوه و عقل که هاتاقوه و عا به فرم و خراب است و ان میانی سالی و چهل
سال کنت و منکم من بتوفی و بعضی از شما کورک باشد که مشو که در بد بلوغ رشد کمال عقل با قبل از ان در حالت کورک با جوانی با پس
بلوغ نمیرد و منکم من بود و بعضی دیگر از شما کورک باشد که در کورک شوالی آرد زل العمر فرود تی و در روزین زندگانی که سن خرافت
و هابیز و ضعف بصیرت در مانند لکلا ابعلم من بعد علم نماند پس از دانستن آموشت اجزای یعنی جالی کورک باز کرد پس
دانسته باشد فراموش کند اینر شناخته باشد از او و در حقیقت سن خرافت که از زل العمر کفره بجهت نکر بر روی داین سن امید صحت خود
ندارد بلکه هر چند میاید خست عقل و ضعف بکوزد الی خواق و پیشتر میگردد و بنوشه منظره کست فنا جلالی حال طفولیت و ضعف
کردن ان امید و در تمام قوه و کمال عقل هستن ز فکر منقولست که هر که تلاوت قران کند حقیقتا او را از خرافه و غفوع عقل نکر دارد بلبل
قول تعالیم رد و تا اسفل ما فلین الالذین امنوا و عملوا الصالحات و عمل صالح را خستیر تلاوت قران کرده اند بعدا از خرافت استلال دیگر
میفرماید که بعثت باینکه و تری الارض و میندی ای در زمین با هاهمه در خالیتک خشتک بی و نواشته شده و افسرده قدر انرا کینا پس
چو فرستیم از اینر عکها الماء بلذذ من ابابا انرا اهترت جنبش کدانه زمین بجایمانند کسینکه از درک شاط بحرکت در اید قدرت با بد
مانند خیمه هایه و انبئت و بر و با من کل روح از هر صنفی از نبات هیمه که نازه و تر و نیکو و بنجا افزای شد پس در یک زمین مرد و افسرد
بانی نده ساد تو انما استبها انکه اجرام کما رجوع ساخه بها حال که تو باز بر کس انانکر دره باشد حال کشته و مانند زمین بر رده و افسرد در فصل
زمستان که هیچ چیز بنا از او رو پند نشو و چو فصل بهار دیداد در جنبش ز او و انواع نباتا از او برویاند پس البته قادر باشد که
همه مخلوقها از زنده کند پس از زمین و خال شد ذلک انچه مذکور شد که از فریشاد منی را طوار مخلقه و تحویل ایسا باحوال منوعه ایجا
زمین بعد از هر یک با مری که بران الله بسبب تک خدا هو الحق او نشانت ذرات خود که بوجو واجب تا انک همه شیا منحق کشته و انچه
یحیی الموتی و بجهت نشک او زنده میکند اندر کما رجوع نطفه زمین خشتک بد و موجد و مؤثر زنده و نازه و باطراوت نمیندند شد و اتمه
علی کل شیء قدر و بر ان است که هر چه ما توانا است از میرانید و زنده کرد انید و غیر ان مقدار ان چه قدر دانسته او نیست جمیع ممکنات علی
السوتی است و ان الساعة ایضا لا ریب فیها و بسبب نشک فیما ایند شعی تا بان بلا لعل شوب و توقع و تا که هیچ شک نیست
در آمدن چه تغییر متما انعام است و ان الله و هو انکر بدانند که خدا بیعت سر بسج القیور کسانیکه اند کورها اندر اجزای کبار

انرا

